

قتلهای زنجیره ای – داریوش و پروانه فروهر، **کاند؟** - احمدی -
ذوالفقاری – صفایی، ۶ ژانویه ۲۰۰۹، به سوی آزادی - ۱۹۹۸
قتلهای زنجیره ای – فروهرها – پوینده - مختاری، اعترافات مهرداد
علیخانی، ۶ ژانویه ۲۰۰۹، به سوی آزادی - ۲۰۰۰

به سوی آزادی

دو شنبه ۱۶ دی ۱۳۸۷

۶ ژانویه ۲۰۰۹

بخش ۴ و ۵

https://freedomvatan.blogspot.com/2009/01/blog-post_05.html

مرزپرگهر افشا می کند: برگزیده پرونده ی قتل های حکومتی: بخش چهارم
برگزیده اظهارات اولیه ی عاملین قتل های حکومتی
توضیح: پیرانتز از مرزپرگهر می باشد
غلط های دستوری و نوشتاری از خود نویسندگان است و ویراستاری نشده اند

اظهارات اولیه ی ابوالفضل (کاند) مشهور به مسلم (نام مستعار سازمانی و اداری) با نام ساختگی عبد الله
اسدی

صفحه ی 846 پرونده ی قتل های حکومتی

عبدالله اسدی کارمند وزارت اطلاعات **1377/10/13** نام پدر عباس متولد 1340 شماره شناسنامه 1023
صادر از تهران اینجانب به مقتضیات شغلی که دارم (نیروی عملیات) و طبق روال گذشته که در پرینت
کاری (برنامه کاری) که در وزارت اطلاعات برایم در نظر گرفته شده به جز موارد کاری که شامل
دستگیری و بازرسی و انتقال و ربایش و طراحی و هدایت عملیات انجام حذف فیزیکی هم در برنامه کاری
پیش بینی شده لذا طبق روال گذشته فقط اجرای حکم داریوش (فروهر) و همسرش به ما اعضای تیم
عملیات) محول شد و آن هم طبق دستور سلسله مراتب یعنی از سوی مسئول اداری سپس مدیر کل مربوطه
و ما هم از قدیم تا این حد را مجاز بودیم بدانیم به خاطر مسائل حفاظتی و امنیتی و مسئولین دستور دهنده
بالا تر را نمی شناسم و ما هم طبق روال قبل که کار از سوی آنها ابلاغ می شد و سپس انجام می شد این
کار را هم به اتفاق برادران قبول کردیم و در (تاریخ) 8/30 به دستور مسئولین اداره و مدیر کل عملیات
را شروع کردیم و همه به اتفاق به درب منزل فروهر رفتیم و پس از دق الباب و وارد شدن به منزل
عملیات با موفقیت انجام و از منزل خارج شدیم. لازم به تذکر است اینجانب از مسائلی که اگر خدای
نکرده پشت پرده بوده هیچ اطلاعی ندارم و فقط به خاطر اینکه موظف هستم هر کاری که مسئولم به من
می دهد انجام دهم چون تا بحال شکل کار به همین صورت بوده و مسئولین بالا تر هم در جریان بودند و ما
اصلا فکر نمی کردیم که کار خلاف قانون و شرع است وظیفه در وزارت همین است که اگر کاری به ما
ارجاع دادند به نحو احسن انجام دهیم

1338 اظهارات همین شخص در تاریخ 1377/12/05 **عبدالله** اسدی پدر عباس متولد

شناسنامه شماره 9025 صادره از ورامین عین مطالب (بالا) با کلمات دیگر " در تاریخ 8/30 طبق روال قدیم مسئول اداره اینجانب به بنده و دیگر برادران عملیات ابلاغ کردند به سر کاری بروید و در بین راه توضیحات کامل را می دهم که در بین راه توضیحات کامل را دادند و حدود ساعت 22:30 به نزدیکی منزل فروهر رسیدیم و مسئول موضوع برادر صادق (مهرداد عالیخانی) هم آمد و توضیحات را دادند و ما پس از دق الباب به داخل رفتیم و قتل به وقوع پیوست لازم به یاد آوری است که دستور اجرای کار طبق روال قدیم با ابلاغ سلسله مراتب یعنی مسئول اداری و مدیرکل به ما کار ارجاع می شد و اگر خدای نکرده سوءنیت در کار بوده از بالا بوده و ما هم به دلایل حفاظتی مجاز نبودیم حکم کتبی بخواهیم و موشکافی کنیم. کسی حکم را داده و از قدیم به این صورت بوده. از بالا که ابلاغ می شد سلسله مراتب یعنی مدیر کل و سپس مسئول اداره به ما ابلاغ می کرد و ما موظف به این کار بودیم حتی در چارت تشکیلاتی هم این کار برای ما منظور شده

اظهارات اولیه ی علی احمدی مشهور به ناظری (نام مستعار سازمانی و اداری) با نام و مشخصات ساختگی امید حمیدی

صفحه ی 851-853 پرونده قتل‌های حکومتی

امید حمیدی فرزند علی متولد 1348 شماره شناسنامه 2755 کارمند (لیسانس) نیروی عملیاتی

بعد از اطلاع از طریق رضا روشن (رضا گودرزی فر) همکار خودم برادر موسوی (سید مصطفی کاظمی) اطلاع داده اند که کاری هست که باید انجام شود. جلسه: موسوی (سید مصطفی کاظمی) صادق (مهرداد عالیخانی) رضا روشن خودم. مثل جلسات قبلی که برای سایر موارد حذف انجام می شد اطلاعات خاص آن کیس صحبت شد. در این صحبتها سوالاتی برای من موجود بود که از آقای موسوی یکی این بود که حکم این موضوعات را چه کسی داده که عنوان داشتند... در جریان هستند و مقام رهبری (آیت الله سید علی حسینی خامنه ای رهبر منتخب مجلس خبرگان) حکم شرعی را داده اند ولی جایی عنوان نکنید چرا که در صورت ضربه خوردن کیس برای مقام ولایت و نظام ضربه سنگینی خواهد بود.... توسط موسوی و سپس صادق به اینجانب و روشن (رضا گودرزی فر) می رسید پس از اتمام کار صادق تلفنی موارد را به موسوی اطلاع می داد تمام تماسها توسط صادق انجام می شد

سوال: با توجه به اینکه شما جمعی (ابواب جمعی، کارمند) معاونت 12 (اعداد 12، 13، 14 احتمالاً مربوط به شماره اداره های کل در تشکیلات وزارت اطلاعات است) بوده اید چرا از طریق سلسله مراتب خودتان اقدام نکرده اید؟

ج: با عنایت به اینکه طرح غدیر (عملیات قتل مجاهدین خلق، چپی ها و سایرین مخالفین) از سابق انجام می شد و حقیر در اجرای احکام به عنوان نفر معاونت اجرای تکلیف می نمودم کما فی السابق که معاونین یعنی (آقای کمالی) می دانستند که حقیر کارهای معاونتهای مختلف منجمله 13 و 14 را انجام می دهم حقیر همکاری خود را با معاونت امنیت داشتم و حاج آقا شفیعی از همکاری حقیر با معاونت امنیت اطلاع کافی داشتند و می دانستند که حقیر کارهای طرح و حذف های آنها را انجام می دهم.... لازم به ذکر است معاونت اینجانب که حاج آقا شفیعی باشند از جریان همکاری من اطلاع داشتند..... اینگونه کارها تابحال به همین شرایط انجام می شد و گذشته و حال هم ادامه داشته

اظهارات اولیه ی یکی از عاملین قتل ها با نام و مشخصات ساختگی مهدی ذوالفقار (جای دیگر با نام مهدی ذوالفقاری فرزند

حسین در تاریخ 1377/10/03 صفحه 854 پرونده ی قتل های حکومتی

مهدی ذوالفقارفرزند محمد متولد 1347 شناسنامه شماره 1202 صادره ازاراک کارمند وزارت(اطلاعات)" باید به عرض برسانم که اینجانب بنا به دستور مقامات بالا (مسئول بالاتر) که روال کار اطلاعات می طلبد که طبق دستور مافوق باید انجام شود بدون هیچگونه توضیح و سوال و جوابی (کار اطلاعاتی اینگونه ایجاب می کند) طبق دستور به منزل داریوش (فروهر) مراجعه نمودیم. راس ساعت حدود 11 شب که پس از انجام کار محل را ترک نمودیم که در مورخه 8/30 این عمل انجام شد. در ضمن باید به عرض برسانم که (اطلاعی در مورد قتل های) پوینده و مختاری ندارم. لازم به ذکر می دانم که هر کاری که تا بحال انجام داده ام در هر زمینه برای رضای خداوند بوده و لا غیر و امیدم هم رضایت اوست. باید به عرض برسانم که قبل از انجام کار در حوالی منزل منتظر دستور بودیم که قرار شد دو تن از برادران بروند برخورد کنند. پس از باز شدن درب به منزل برویم که همین گونه هم شد که پس از وارد شدن دو تن از برادران به اتفاق برادران دیگر به منزل داریوش رفته و کار را تمام کردیم و سپس تک تک محل را ترک کردیم

اظهارات اولیه ی علی صفایی با نام و مشخصات ساختگی **محمد حسین**

یتاریخ 1377/10/13 صفحه ی 858 پرونده قتل های حکومتی

محمد حسین حسینی نام پدر جواد نام مادر مریم متولد 1344 شناسنامه شماره ی 110 صادره از تهران کارمند وزارت(اطلاعات)

... در وزارت اطلاعات کار سلسله مراتب است اکثر کارهای حذف طبق دستور بالاتر که همیشه مسئول اداره و مدیر کل در جریان بودند و تا بالا در این ارتباط بودند چون بعد در سخنرانی هایی که می کردند معلوم بود در جریان هستند مطابق روال عادی کارمان را انجام می دادیم. چون یک نیروی عملیاتی هستم....چند روز قبل از حذف فروهر و همسرش مسول اداره با بنده صحبت کرد و گفت با مدیر کل هماهنگ و بالاتر از آنها در جریان هستند که بنده و دو سه نفر از برادران جهت شناسایی منزل رفته و شناسایی کردیم که در مورخه 8/30 مسئول اداره و برادران دیگر طبق روال کاری به سمت محل سوژه رفته که مسئول پرونده طبق روال عادی آمد و قرار شد که حذف همان شب انجام شود که به اتفاق برادران ساعت 22 وارد منزل شدیم. طبق دستور سوژه های مورد نظر حذف شدند و بنده در جریان بقیه سوژه ها(پوینده و مختاری)نبودم. این کار ها را برای رضای خدا و همیشه با نام خانم، حضرت زهرا آغاز می کنیم

علی صفایی در تاریخ 79/4/15 در صفحه ی 1284 پرونده قتل های حکومتی می گوید

بنده و برادر مسلم(ابوالفضل کاند) و برادر فلاح(مرتضی عباسی) با خانم پروانه به طبقه بالا رفتیم که بعد از بازرسی عادی برادر فلاح دستور دادند که کار را شروع کنیم که بنده گردن و دهان ایشان را گرفتم و برادر مسلم هم دست ایشان را گرفت و برادر هاشم مصطفی قربان زاده) آمد و ایشان را با دستمال آغشته بمواد بیهوشی و برادر علی محسن(مصطفی نوروزی معروف به محسنی چند ضربه چاقو به ایشان زدند

<https://freedomvatan.blogspot.com/search?q=%D8%A8%D8%B1%DA%AF%D8%B2%DB%8C%D8%AF%D9%87+%D9%82%D8%AA%D9%84%D9%87%D8%A7%DB%8C+%D8%AD%DA%A9%D9%88%D9%85%D8%AA%DB%8C%D8%8C+%D8%A8%D8%AE%D8%B4+%D9%BE%D9%86%D8%AC%D9%85>

جزئیات قتل های زنجیره ای (داریوش فروهر پروانه اسکندری پوینده مختاری)از اعترافات مهرداد عالیخانی - منبع پرونده قتل های زنجیره ای

مرزپرگهر افشا می کند

برگزیده پرونده ی قتل های حکومتی: بخش پنجم- اظهارات مهرداد عالیخانی

اظهارات مهرداد عالیخانی در بازجویی 1379/1/10 خورشیدی

، در زمینه ی نقش خود و دیگران در قتل های حکومتی (زنجیره ای) پاییز 1377 خورشیدی

اشتباهات دستوری و نوشتاری در متن را ویراستاری نکرده ایم

پرانتز های داخل متن از مرزپرگهر می باشد

برای آگاهی از اسامی اصلی و برخی از سوابق آنها به فهرست های (الف - ث) و برای آگاهی از برخی اصطلاحات فنی یا امنیتی به بخش واژه نامک مراجعه نمایید

نام سازمانی اداری: صادق-صادق مهدوی

نام ساختگی در بازجویی اولیه: جمال رضایی

پرسنل معاونت امنیت اداره ی چپ، مسئول ادارهی چپ نو

متولد 1340 نام پدر: علی اصغرنام مادر: مریم

شماره شناسنامه: 4520 تحصیلات: دیپلم

کارمند وزارت از تاریخ 1361/8/12 صفحه ی 1107 پرونده ی قتل های حکومتی

اظهارات مهرداد عالیخانی در بازجویی 1379/1/10

شما متهم به آمریت در قتل ها هستید. هر توضیحی دارید بیان کنید

ج : آقای سید مصطفی کاظمی (موسوی) در تاریخ 18 / 8 / 77 گفته بودند به اتفاق خدمت دری (حجت الاسلام قربانعلی دری نجف آبادی-وزیر وقت اطلاعات) برویم و از آن جمله در خصوص برخورد با برخی از افراد صحبت شد. آقای موسوی ضمن اینکه قائم مقام معاونت امنیت بودند مسئولیت اداره کل بررسی معاونت؟ را نیز به عهده داشتند و در حقیقت حوزه ماموریتی ایشان برای مسئولین زیربط خط مشی و هدف گذاری بود

در آن زمان من مسئولیت اداره چپ نو را داشتم. روز 21/8/1377) حوالی ساعت 17 موسوی تلفنی گفت: روز 22/8/1377) ساعت 9:30 حوالی منزل وزیر (اطلاعات) منتظر شما هستم تا نزد ایشان برویم. راس موعد به داخل منزل وزیر رفتیم. صحبت شروع شد تا ساعت 10:40 به طول انجامید. آقای موسوی از منافقین شروع کرد، ادامه بحث را من پیگیری کردم. محور بحث روی طیف جمهوری خواهان دمکرات بود که گروههای چپ نو، نیروهای ملی و مذهبی، ملیون مرتد، لائیک ها سازمان جمهوری خواهان ملی، سازمان سوسیالیست ها، منفردین چپ و ملی دمکرات ها، منتقدین درون نظام دیدگاههای آنان را تشریح کردم و در جمع بندی به نزدیکی روز به روز جریانات مذکور اشاره داشتم. آقای دری گفتند در معاونت امنیت کار نمی شود. این آگاه (آگاهی؟) عمومی نیست، این حاج حمید (معاونت وقت امنیت) کارها را ول کرده اهل کار نیست آقای خاتمی نظرش به این بود که خلیل (قائم مقام وقت معاونت ضد جاسوسی) مسئول امنیت شود. ما آقای سرمدی را گذاشتیم حالا اینجوری در آمده است. خودیها و غیر خودیها علیه نظام اند، به میدان آمده اند و میدان دارهای اصلی همین خودیها شده اند. همه حرفهای دیگران را اینها بسیار تندتر و جدی تر میزنند. من الان نگران آن هستم روزنامه خرداد در بیاید. همه نظاره گر شده ایم، اینها می خواهند این مردم را بگیرند مگر همین منتظری نبود. چقدر با او صحبت

کردم (ظاهرا می گفتند در پیش روی او گریه کرده) نتیجه نداد. یک عده مانند محسن آرمین ها حالا به صحنه آمده اند، معلوم نیست وضع چطور خواهد شد. آقای هاشمی در پس دیداری با خاتمی از اینکه مناسبات خاتمی با رهبری رو به بهبود است اظهار خوشحالی کرده و گفته بیشتر رفت و آمد کنند

آقای دری (حجت الاسلام قربانعلی دری نجف آبادی-وزیر وقت اطلاعات) تقریباً تمام مطالبی را که من خدمتتان عرض کردم در این جلسه یادداشت کرد ظاهراً پس از دستگیری من و موسوی (77/10/9) که به هنگام تحقیق نیازی (حجت الاسلام محمد نیازی رییس سازمان قضایی نیروهای مسلح مسوول پرونده قتل های حکومتی) از دری (اطلاعات) وزیر یادداشت های تهیه شده را به ایشان داده بودند و به پرونده الصاق شده علی ایالحال قرار شد پیگیری حذف جمعی از عناصر بر جسته لائیک داخل کشور بر اساس آن چارچوبی که در جلسه مطرح شد آغاز شود از این به بعد یعنی مورخه 77/8/22 آقای موسوی در انجام این عملیات تحت مسئولیت مستقیم دری قرار داشتند و در حقیقت من رابط ایشان یعنی موسوی با تیم های عمل کننده بودم و در پایان هر عملیات شرح را بلافاصله می دادم

من امر قتل ها نیستم. هیچیک از مباشرینی که افراد فوق الذکر را به قتل رسانده اند به لحاظ اداری تحت مسئولیت من نبوده اند اساساً موقعیت شغلی من در حدی نبوده که بتوانم دستور قتل بدهم

داریوش فروهر در پی ضربات کاردی که آقای جعفرزاده (پرسنل اداره عملیات امنیت) بر قفسه سینه نامبرده وارد کرده به قتل رسیده است. جعفر زاده تحت مسئولیت محمد عزیز پور بوده (عزیز پور مسؤل اداره عملیات امنیت بوده است) عزیز پور نیز تحت مسئولیت آقای مجید رسولی قرار داشته (رسولی مدیر کل پشتیبانی عملیاتی معاونت امنیت بوده است) از آنجا که موسوی قائم مقام معاونت امنیت بوده است آقای حمید رسولی دستور را پذیرفته و به زیر مجموعه خود یعنی اداره عملیات ابلاغ کرده است

قتل پروانه اسکندری نیز به همین شکل بوده است. قتل مشارالیه توسط آقای محسنی انجام گرفته. او یکی از پرسنل تحت امر محمد عزیز پور می باشد. محسنی مانند جعفر زاده به دستور عزیز پور اقدام به چنین کاری کرده است. به هر حال با عنایت به اینکه عزیز پور دستور انجام این دو قتل را از حمید رسولی گرفته و رسولی نیز از آقای موسوی دریافت کرده. من نمی توانسته ام به مباشرین امر به قتل محمد مختاری و پوینده توسط رضا روشن (یکی از پرسنل معاونت امنیت) که خفه و به قتل رسیده اند، رضا روشن بوده که با تنگ کردن طناب دو فرد یاد شده را از پا در آورده است. رضا روشن تحت مسئولیت من نبوده و با حقیر مناسبتی به لحاظ اداری ندارد. رضا روشن بنا به دستور موسوی در این عملیات ها شرکت کرده و این دو قتل را به دستور موسوی انجام داده است

آقای رسولی حتی برای انجام یک کار ساده اداری با امضاء مدیرکل (یعنی آقای محمد صداقت) انجام می داد. من در سالهای 70 که مسئولیت **اداره کل پشتیبانی عملیاتی** به عهده آقای رسولی بوده به لحاظ انجام کارهای اداری با وی دچار مشکل بودم و به سهولت هرکاری را انجام نمی داد. من در رابطه با قتل 4 نفر یاد شده از دو نفر خواستم که در این عملیات ها به عنوان نیروی پشتیبانی (مانند رانندگی) همکاری نمایند یکی از این دو نفر اصغر سیاح بوده. او به لحاظ اداری تحت مسئولیت حقیر قرار داشته و تنها در قتل پوینده بوده وزیر دستور چنین کارهایی را داده. آقای موسوی مسؤل ما می باشد و اصغر سیاح به خوبی آگاهی داشته. اداره ما یک اداره موضوعی است که من نمی توانم سر خود بدون دستور مسئولین دستور انجام قتل کسی را بدهم. فرد دوم شخصی به نام خسرو براتی یکی از همکاران اداره چپ نو بوده است. او سالها به عنوان منبع کار می کرده و چنانچه اطمینان پیدا نمی کرد وزیر دستور داده امکان نداشت به صرف در خواست من برای شرکت در دو فقره قتل مختاری و پوینده حاضر شود

متذکر می شوم خسرو براتی در دو قتل مختاری و پوینده نقش راننده را داشته و در بالا و پایین گذاشتن جسد از اتومبیل با تیم مربوطه همکاری کرده و اصغر سیاح نیز فقط در ماجرای پوینده رانندگی یک دستگاه پژو را به تنهایی (یعنی بدون سر نشین عهده دار بوده است) (این اتومبیل مربوط به معاونت اطلاعات مردمی بوده که توسط علی ناظری به صحنه عملیات آورده شده است و چون در عملیات پوینده

از یک دستگاه اتومبیل **دوو** مربوط به یکی از منابع اداره چپ نو استفاده گردیده بود. اصغر سیاح آن را به دنبال خودرو مورد استفاده در عملیات حرکت می داده.) این دو نفر یعنی سیاح و براتی فقط در این عملیات شرکت داشتند و هیچکدام مباشر نبودند

اظهارات مهرداد عالی خانی در بازجویی مورخ 1379/01/12

س: (خطاب به عالیخانی: نحوه قتل فروهر و همسرش را شرح دهید

ج: روز دوشنبه 77/8/25 آقای موسوی طی دیداری با من پرسید چه کسی را در برنامه کار (برای اولویت در حذف) قرار بدهید. من در جلسه 8/22 به آقای دری به وضعیت فروهر و حزب ملت (ملیون مرتد) اشاره کرده بودم و توضیح دادم همان نیروهای جبهه ملی که در سال 60 مرتد اعلام شدند بخشی از آنان مانند فروهر با تغییر نام جریان سیاسی خود چگونه توانسته موجودیت پاره ای از آن نیروها را حفظ کند و هم اکنون در شرایط حاضر این چنین در صحنه به عنوان نیروئی از نیروهای اپوزیسیون فعال حاضر باشد و یکی از سر پل های فعالین سیاسی خارج با داخل کشور و بالعکس قرار گیرد. به آقای موسوی گفتم فروهر را در الویت بگذارید اگر بشود به آدرس و سایر اطلاعات مورد نیاز دسترسی پیدا کرد می توانیم تدارک کار او را ببینم موسوی گفت من ترتیبش را می دهم او تا روز چهارشنبه 8/27 به بهانه این که آقای سرمدی دستور داده که اداره کل بررسی (همان اداره ای که مسئولیت آن بر عهده موسوی بود) عملکرد 6 ماهه اول هر اداره کل در سطح معاونت امنیت را بررسی نماید از **اداره کل راه (راست)** می خواهد سوابق و پرونده های در دست اقدام و جاری را به همراه مسئولین موضوعات سریعاً نزد او راهی کنند - آقای رحیم محمدی (مسئول موضوع حزب ملت ایران) با چندین زونکن پوشه یا کلاسور بزرگ حاوی مجموعه پرونده ها و اسناد مربوط به یک موضوع (نزد موسوی حاضر می شود و موسوی ضمن در خواست این که فعلاً سوابق پیش او بماند ضمن سخن گفتن با رحیم محمدی تمامی جزئیات فروهر را مورد پرسش قرار می دهد آدرس فروهر واقع در خیابان هدایت را به من داد و اشاره کرد که دفتر حزب ملت در طبقه اول ساختمان مسکونی اوست و برنامه دیدارهای عمومی و ساعت کار او چگونه است. آقای موسوی اطلاعات کافی از رحیم محمدی گرفته و از تاریخ 8/27 تاکید کرد که لازم نیست خودت دنبال هر کاری راه بیافتی آدرس ها را به عملیات بده تا پی گیر شوند و تسریع شود. روز چهارشنبه حدود ساعت 19 مورخ 8/27 به اتفاق اصغر سیاح آدرس فروهر را در میدان اختیاریه به عزیزپور دادم. یک حکم قضائی جعلی نیز به او دادم این حکم جعلی برگ کاغذی بود که از فرم های چاپی دادستانی انقلاب اسلامی سابق و به مهر دادستانی ممهور بود. این نوع سر برگ های جعلی از جمله وسائلی بود که سالها در اداره ما نگهداری میشد و مورد استفاده کاری قرار می گرفت. ممهور شد(شده). این کار توسط ایرج آموزگار یکی از پرسنل اداره چپ نو تحت مسئولیت من صورت گرفت مقرر شد نیروهای اداره عملیات امنیت با مسئولیت عزیزپور روی آدرس منزل فروهر مستقر شوند تا چنانچه سوژه بیرون از منزل رویت شد در فرصت مناسب او را ربوده و بلافاصله مرا مطلع نمایند تا پس از آن او را جهت حفظ(حذف) از طریق تزیق دارو به منزل همکار غیر وزارتی (نوید رضائی) انتقال بدهیم (شایان ذکر است آقای موسوی روز یکشنبه 8/24 از آقای رسولی (مدیر کل پشتیبانی امنیت) خواسته بود هماهنگی های لازم را با اداره عملیات بکند تا آنها اقدام به حذف سوژه های معرفی شده بکنند. آقای رسولی محمد، عزیز پور(را) به آقای موسوی وصل می کند - آقای موسوی پس از صحبت با رسولی برای ساعت 16:30 با محمد عزیز پور در اتوبان جهان کودک مقابل ورزشگاه شهید کشوری قرار گذاشته موسوی حدود ساعت 16:15 به اطاق محل کار من آمد و با اتفاق نزد عزیز پور برویم آنجا داخل ماشین عزیز پور شدیم. موسوی سوال کرد رسولی با شما صحبت کرد؟ گفت: بله موسوی اظهار داشت قرار است عده ای را بزنیم هماهنگی ها را منبعد صادق خواهد کرد(یعنی نویسنده خود این متن، مهرداد عالیخانی). هر چه گفت انجام دهید و از این تاریخ 77/8/24 اداره عملیات امنیت منتظر دریافت آدرس و اطلاعات مربوط به سوژه ها بود - محمد عزیز پور پرسنل تحت امر خود را روز پنجشنبه 8/28 روی

آدرس فروهر مستقر کرده بود. روز شنبه 77/8/30 نیز از صبح کنترل را آغاز می کند موسوی مرا روز شنبه 8/30 دید. نتیجه کار را خواست. عزیز پور را ملاقات کردم او گفت از روز پنجشنبه تا الان فروهر یک بار مشاهده شد منتهی از اطراف محل سکونت خود دور نشده تا بتوان ربه و بچه ها کماکان مستقر هستند. نتیجه دیدار با عزیز پور را به موسوی گفتم. آقای موسوی اظهار داشت: نه لازم نیست بیرون از منزل منتظر باشند بروند داخل منزل کار خودش و زنش را تمام کنند. همین امروز این کار را انجام دهند. گفتم: هر دو نفر را که با آمپول در یک لحظه امکان حذف نیست موضوع روشن می شود. موسوی گفت همین امروز بروند داخل منزل خودش و زنش را با کارد بزنند. معطل نشوند امروز کار را تمام کنند. آقای موسوی یکی دو بار روی این موضوع تاکید کردند که فروهر بدون زنش فایده ندارد چون 70% از فعالیت آنها مربوط به زن فروهر است. مجددا محمد عزیز پور را مقابل ورزشگاه کشوری دیدم نظر موسوی را گفتم و محمد عزیز پور گفت همینطور که گفته عمل می کنیم فقط باید خودت همراه ما باشی

برای ساعت 21:30 قرار گذاشتیم هم چنین با خسرو براتی - ایرج آموزگار - اصغر سیاح - امیر اکبری (پرسنل اداره چپ نو) برای حول و حوش ساعت 21 در اطراف هتل مرمر قرار گذاشتیم در نظر گرفته بودم هنگامی که نیروهای عزیز پور مشغول قتل می شوند اینان اسناد و مدارک قابل استفاده حزب را جمع آوری و به هنگام خروج آنها را خارج کنند تا مورد استفاده اطلاعاتی قرار بگیرند. در فاصله تنظیم تا اجرای قرارها به طور اتفاقی یک کار اداری پیش آمد لذا قرار شد همه افراد را در ساعت 22:30 در ضلع جنوبی بیمارستان امیراعلم ملاقات کنم در ساعت یاد شده خود را به پرسنل اداره عملیات رسانیدم و عزیز پور، فلاح و مسلم را دیدم. فلاح (از نیروهای اداره عملیات) اشاره کرد امشب دیر شده وخواست انجام آن را به بعد موکول کند عزیز پور اظهار داشت امشب کار را تمام می کنیم. آقای موسوی در بعد از ظهر شنبه به من (صادق) گفت هر ساعتی تمام شد به تلفن من زنگ بزن آن را نمی بندم منتظر هستم. آخرین وضعیت محل و تردد ها را سوال کردم. مسلم گفت: امروز خانمش با یک رنو تردد داشته و شماره ماشین همسر فروهر را کف دستش نوشته بود. به هر سه نفر که کنار من ایستاده بودند گفتم سعی می کنیم همین امشب کار را تمام می کنیم با پوشش اداره آگاهی مراجعه می کنیم و موضوع مراجعه را بررسی پلاک ماشین و بازدید اسناد خودرو را اعلام خواهیم کرد. مسلم گفت من طرز صحبت کردن با فروهر را میدانم چون با او قبلا برخورد داشتم خیلی مودب است و باید با او با احترام صحبت کرد قرار شد ابتدا من و مسلم به درب منزل مراجعه و سپس سایر نیروها وارد منزل شوند (به علت نبود وقت کافی از بردن پرسنل اداره چپ نو به داخل منزل صرف نظر کردم چون پیدا کردن آنها در آن حوالی و توجیه مسائل نیاز به وقت بیشتری داشت در ضمن عزیز پور هم راغب به آمدن افراد دیگری غیر از پرسنل خودش به داخل منزل نبود) حدود 5 دقیقه صحبت ما با تیم عملیات بطول انجامید بعد حرکت کردیم حدود 5 دقیقه در کوچه فروهر بالا و پایین رفتیم خانمی دم درب منزل او ایستاده بود مسلم زنگ در را زد خانم فروهر گوشی اف.اف را برداشت سوال کرد: بله؟ مسلم خیلی مودبانه سلام داد و اظهار داشت رضایی هستم از اداره آگاهی در رابطه با رنوی شما مساله ای پیش آمده لازم است چند دقیقه جناب آقای فروهر را ببینم. گفت: الان می آید. بیش از 6 یا 7 دقیقه طول کشید ولی خبری نشد. مسلم دوباره زنگ را زد خانم فروهر گفت: بله؟ مسلم گفت: تشریف نیاوردند - خانم فروهر گفتند: داشتند لباس می پوشیدند و آماده می شدند الان می آیند ساعت حدود 22:50 بود که فروهر درب حیاط را باز کرد. سلام و احوال پرسى کردیم. مسلم سوال کرد: این شماره مربوط به ماشین شماست؟ فروهر شماره ماشین را حفظ نبود. ماشین در پشت سرش قرار داشت. شماره را مطابقت داد گفت: بله. مسلم حکمی را که مربوط به خودش (احتمالا صادره از نیروی انتظامی) بود را به رویت فروهر رسانید و گفت: اسناد و مدارک ماشین را می خواهیم ملاحظه کنیم. پروانه روی پله ها ایستاده بود و به حرفها گوش می کرد فروهر همسرش را صدا کرد و گفت: اسناد و مدارک را بیاور تا آقایان آن را ببینند. بلافاصله شروع به تعارف برای رفتن ما به داخل منزل کرد که من و مسلم داخل شدیم و لای در را باز گذاشتیم تا سایرین پس از ما وارد شوند. فلاح قبل از این که ما پای روی پله ها بگذاریم داخل حیاط شد و به من گفت همسایه بغلی از پنجره نگاهی به درب حیاط فروهر

انداخت و متوجه آمدن ما شد بعدا معلوم شد که اشتباه کرده است. گفتم تا زمان انجام کار قدری معطل می کنیم تا چنانچه کسی سر رسید مساله ای پیش نیاید

فروهر من ، مسلم و نیز فلاح را به اطاق محل کار خود برد. فروهر رفت پشت میز خودش نشست. مسلم در روی صندلی کنار میز (مربوط به مراجعه کنندگان) قرار گرفت من مقابل صورت فروهر و فلاح در سمت راست من نشست. خانم فروهر در پائین اطاق روی یکی از صندلی های میز جلسه قرار گرفت و با دقت ما را نگاه می کرد. مسلم گفت: با اتومبیل شما سرقتی صورت گرفته. چه کسانی غیر از شما از ماشین استفاده کردند؟ همسر فروهر گفت: این ماشین در اختیار کسی نبوده و من از آن استفاده می کنم. مسلم گفت: کسی بدون اطلاع شما استفاده نکرده است؟ آیا به هیچ عنوان در اختیار کسی نبوده یا به تعمیرگاه تحویل نداده اید؟ پروانه اظهار داشت حدود سه ماه قبل این ماشین در تعمیرگاه بوده و ما از استفاده احتمالی آن بی خبر هستیم. مسلم اظهار داشت در سرقت صورت گرفته یک شیئی ملی ربوده شده و موضوع بسیار با اهمیت است همه همدیگر را نگاه می کردیم حرفهای مسلم تمام شده بود. به فروهر گفتم: همان طور که همکارم گفت ما به دلیل اهمیت موضوع مزاحم شده ایم البته از این که شما و خانواده تان در این کار مستقیم یا غیر مستقیم دخالت نداشتید ظنی نیست. اما به هر حال پرونده ای مفتوح است و بنا به ضرورت باید تحقیقات صورت گیرد به همین جهت حکم بازرسی منزل را صادر کرده اند. در این وقت مسلم حکم جعلی را از کیف جیبی خود در آورد و در بین صحبت های من و فروهر ارائه داد که فروهر با دقت تمام آن را خوب مطالعه کرد. به فروهر گفتم: مسلما این شیئی در این منزل نیست و این بازرسی سزاوار شخص شما که از چهره های ملی ایران هستید نمی باشد اما ضرورت وجود صورت جلسه ای از این بازرسی منزل در پرونده (به دلیل این که بهرحال شما صاحب وسیله نقلیه می باشید) هست. فروهر گفت: مانعی ندارد. بازرسی کنید. به فلاح گفتم: با خانم فروهر از بالا شروع کنید. فلاح به اتفاق پروانه از اطاق خارج و به طبقه بالا رفتند. دیگر پرسنل عملیات که به داخل حیاط آمده بودند با رفتن پروانه به طبقه بالا یک به یک وارد ساختمان شدند و به فلاح پیوستند و مسلم نیز از درب اتاق خارج شد. من فروهر را به صحبت گرفتم. فلاح بدون اینکه فروهر متوجه شود به من اشاره کرد او را به اتاق روبرو (پذیرایی بیلور) از فروهر خواستم به اتاق روبرو برویم، از جای خود حرکت کرد و به پذیرایی رفتیم. صحبت ها ادامه پیدا کرد، فلاح مجددا اشاره کرد او را به اتاق قبلی بازگردانم. ساعت حدود 23:30 بود. از فروهر خواستم به اتاق محل کارش بازگردیم. پرسنل عملیات صندلی را در دهانه ورودی اتاق گذاشته بودند. فروهر هدایت به نشستن روی این صندلی شد و روی صندلی نشست و من در مقابل او قرار گرفتم. همه چیز از قبل آماده شده بود ناگهان هاشمی (هاشم) از پشت سر مواد آغشته به بیهوشی را جلوی دهان او گرفت. عصا از دست فروهر افتاد. دستهای او را گرفتند بلافاصله از هوش رفت. محمد اثنی عشر (پرسنل اداره عملیات امنیت) از من خواست از اتاق خارج شوم تا فردی که قرار است فروهر را با کارد از پای در آورد نبینم. من از اتاق بیرون رفتم و به طبقه بالا مراجعه کردم دیدم در بالای اتاق همسر فروهر بیهوش شده و سرش در دستان صفایی (یکی از پرسنل عملیات) قرار دارد. ظاهرا صفایی برای بیهوشی به هاشم کمک کرده بود. پس از آنکه قرار می شود هاشم برای بیهوش کردن فروهر به طبقه پائین باز گردد، ادامه کار بیهوشی پروانه (گرفتن دهان او) به صفایی واگذار می شود. ناگهان دیدم فلاح (سر تیم این عملیات) دو کارد با خود همراه دارد و در همان وضعی که صفایی سر پروانه را روی پای خود داشت محسنی (یکی دیگر از پرسنل اداره عملیات) یکی از کاردها را از فلاح گرفت و ضمن قرار گرفتن در کنار پروانه اسکندری شروع به زدن ضربات کارد به قفسه سینه او نمود. به پائین برگشتم دیدم کار فروهر نیز روی همان صندلی یاد شده تمام شده وبا ضربات کارد (توسط جعفرزاده یکی از پرسنل اداره عملیات) از پا در آمده است

حدود 23:40 تمام کارها تمام و در صدد خروج از منزل برآمدیم. افرادی که در این عملیات شرکت داشتند. فلاح، محمد اثنی عشر، محسنی، صفایی، مسلم، هاشم و جعفرزاده بودند و عزیزپور در سر خیابان نزد پرسنل اداره چپ نو قرار داشت

بعد از قتل فروهر و همسرش عزیزپور و بچه های اداره چپ را در مقابل پمپ بنزین خیابان شهید سپهبد قرنی دیدم و از آنها جدا شدم. بنا به درخواست قبلی آقای موسوی، زنگی به تلفن دستی او زدم و گفتم کار تمام شده است. بلافاصله سوال کرد: هر دو را؟ گفتم: بله. پرسید: قطعی تمام شد؟ تاکید کردم: بله. گفتم: همین الان به اینجا (منظور مقابل منزلش بود) بیا. ساعت حدود یک بامداد بود گفتم: هوا سرد است. من هم موتور دارم. فردا هم را ببینیم. گفتم: نه همین الان راه بیافت بیا اینجا. قرار شد همان شب او را ملاقات کنم و گزارش مربوطه را ارائه کنم. حدود ساعت 1:20 به سر کوچه منزل آنها (واقع در محله فرمانیه) رسیدم. لباس پوشیده در سر کوچه حاضر بود. به این دست خیابان آمدم و حدود 20 دقیقه ای من شرح کامل ماجرا با جزئیات بیان کردم. حتی سوال کردند چه کسی با کارد زد؟ گفتم فروهر را ندیدم ولی محسنی همسرش را زده است

خلاصه عملیات یاد شده

افراد شرکت کننده در صحنه

صادق- پرسنل معاونت امنیت - اداره کل چپ - اداره چپ نو - رابط آقای موسوی

محمد عزیزپور- مسئول اداره عملیات امنیت - دستور به زیر مجموعه خود جهت انجام دو فقره قتل یاد شده

هدایت تیم بیرون از منزل

مسلم - پرسنل معاونت امنیت - اداره کل پشتیبانی امنیتی - اداره عملیات

صفایی - پرسنل معاونت امنیت - اداره کل پشتیبانی امنیتی - اداره عملیات

محمد اثنی(عشر) - پرسنل معاونت امنیت - اداره کل پشتیبانی امنیتی - اداره عملیات

هاشم (هاشمی) - پرسنل معاونت امنیت - مسئول بیهوشی

محسنی - ضارب پروانه اسکندری

فلاح - پرسنل معاونت امنیت - اداره کل پشتیبانی عملیاتی - اداره عملیات - سر تیم عملیات

جعفرزاده- پرسنل معاونت امنیت - اداره کل پشتیبانی عملیاتی - اداره عملیات - ضارب داریوش فروهر

صادق(یعنی خود نویسنده این متن: مخرداد عالی خانی) در این عملیات تحت مسئولیت موسوی قرار داشته و کارهای ذیل را انجام

داده

آدرس و اطلاعات مربوط به فروهر را از موسوی در تاریخ 8/27 گرفته و به محمد عزیزپور داده است

یک فرم چاپی مربوط به دستگیری و بازرسی منزل ممهور به مهر جعلی در اختیار عزیزپور قرار داده

ساختن سناریو ورود به منزل توسط او

صادق به همراه مسلم وارد منزل فروهر می شود و این دو زمینه و امکان ورود سایر پرسنل عملیات را به داخل منزل فراهم می کنند

مشغول کردن فروهر به صحبت (به هنگامی که نیروهای عملیاتی سرگرم بیهوش کردن پروانه اسکندری بوده اند) به عهده صادق بوده

بخشی از هدایت پروانه اسکندری به طبقه بالا به واسطه صادق انجام پذیرفته

هدایت فروهر به جهت نشستن روی صندلی به واسطه صادق صورت گرفته

نتیجه عملیات تلفنی و سپس ساعت 1:30 حضوراً به موسوی داده شد

اظهارات مهرداد عالیخانی در بازجویی مورخ 1379/2/4

در تاریخ 1377/9/9 آقای موسوی نزد دری میروود و در مورد قتل داریوش فروهر و همسرش گزارش می دهد. موسوی پس از این دیدار به من گفتند: فعلاً کار کانون(کانون) را انجام بدهید (یعنی این موضوع در اولویت قتل ها قرار گیرد) موسوی تاکید کرد هر چه سریعتر شروع کنید. موسوی در همان تاریخ منزل آقای حقانی (مدیر کل پشتیبانی معاونت اطلاعات مردمی) می رود. توضیح: اینکه پیگیری کار اطلاعاتی روی عناصر فرهنگی از جمله کانون(کانون) در حوزه فعالیت های معاونت اطلاعات مردمی قرار داشت-آقای موسوی برنامه حذف را با حقانی در میان می گذارد و می گوید: من بگویم کافی است یا دری هم باید بگوید؟ حقانی می گوید: شما بگویید کافی است و قرار می شود همکاری حقانی با ما آغاز شود. حقانی گفته بود می تواند از منزل امن، خودرو و نیرو در اختیار ما قرار دهد عملاً نیز چنین کرد. 7 جلد پرونده از مهمترین سوژه های فعال کانون(نویسندگان) گلشیری - منصور کوشان

علی اشرف درویشیان، سپانلو، مختاری، پوینده چهل تن را به واسطه اصغر سیاحی(سیاح) به آقای موسوی تحویل دادم. موسوی پرونده ها را زیر میز تلفن خود قرار می دهد. اما بعداً آنها را عودت می دهد و می گوید: نیاز به ارسال پرونده نیست. هر کسی عضو جمع مشورتی باشد مشمول طرح حذف می گردد. از هر کدام بخواهید شروع کنید

قرار شد از مهمترین ها شروع شود. شماره تلفن مختاری از طریق یکی از منابع اداره چپ نو با نام مستعار داریوش به دست آمده بود. قرار شد تا روز پنجشنبه 12/7/77 روی آدرس سوژه استقرار پیدا کند(کنیم). خبر به آقای موسوی دادم و با عزیزپور قرار گذاشتم. اعتراض کرد گفت: این کار را سعی کن با زیر مجموعه آقای حقانی و در ارتباط با روشن انجام دهی

قراری برای 8 صبح مورخه 12/9/77 در خیابان آفریقا - مقابل پمپ بنزین (بین خیابان اسفندیار و خیابان شهید سعید ناصری یا علوی) جهت عزیزپور و نیروهای عمل کننده او همچنین رضا روشن، آموزگار و خسرو گذاشته شده بود. خسرو داخل یکی از کوچه ها شد (احتمالاً خیابان اسفندیار) و پلاک های جعلی را روی تاکسی نصب کرد و سپس به طرف منزل مختاری حرکت کردیم. در سر کوچه (شهید سعید ناصری یا علوی) و مستقر شدیم. عزیزپور دو ماشین نیرو با خودش آورده بود

حدود ساعت 17 مختاری با لباس اسپرت از کوچه بیرون آمد و از شمال به جنوب خیابان آفریقا حرکت کرد. در این ساعت ناظری و روشن جهت اقامه نماز محل را ترک کرده بودند لذا سریعاً به ناظری زنگ زدم و خبر دادم سوژه بیرون زد. خودش و روشن را سریع به محل برسانند. مختاری برای خرید در حوالی محل سکونت خود بیرون آمده بود. حدود 20 دقیقه خریدش طول کشید. در حال برگشتن به منزل بود که علی و رضا رسیدند. از خسرو خواستم که تاکسی را در گوشه ای پارک کند، کرد. رضا و علی پیاده به دنبال مختاری راه افتادند. خسرو پشت فرمان پژو نشست و به سمت شمال آفریقا حرکت کرد. من در صندلی جلو قرار گرفتم. یک کوچه مانده به منزلش (در سمت راست خیابان) علی و رضا جلوی او را گرفتند و تحت پوشش پرسنل دادستانی وی را سوار اتومبیل کردند. علی در سمت چپ، مختاری وسط و رضا روشن در سمت راست او روی صندلی عقب نشست

ناظری در همان ساعت حوالی 13 مورخه 12/9/77 با هماهنگی قبلی قرار شد از یکی از محیط های اداری بهشت زهرا که در اختیار حراست قرار دارد (چون ناظری مسئولیت(مسئول) حراست بهشت زهرا بود) استفاده شود

روشن، ناظری و سایر دست اندرکاران طرح الغدير (اعدام منافقین) قبل از شروع عملیات پائیز 77، از این محل مستمراً استفاده می کردند. قرار شد از این محل برای به قتل رساندن مختاری استفاده شود. از

طریق اتوبان شهید همت کمربندی جاده مخصوص بهشت زهرا به مقصد برسیم. به جهت طولانی بودن مسیر من با مختاری بحث پیرامون کانون را شروع کردم بعد از اینکه به محل رسیدیم روشن خواست چشمش را ببندد و پیاده شود. (از زمان سوار شدن خواسته بودیم سرش پائین باشد تا متوجه نشود کجا می رویم

داخل ساختمان شدیم. در همان اتاق اول از وی خواستند روی زمین بنشیند. همه کار را روشن و ناظری تمام کردند. بسیار حرفه ای و مسلط عمل نمودند. ناظری سریعاً طناب مربوطه را از کابینت داخل اتاق در آورد مقادیری پارچه سفید برداشت. چشم و دست او را از پشت سر بست. طناب را به گردن او انداخت به روی شکم خواباند و حدود 4 یا 5 دقیقه طناب را تنگ کرد و آنرا کشید در این حالت ناظری دهان سوژه را با یک پارچه سفید گرفته بود تا بدینوسیله از ریختن خون به زمین و ایجاد سر و صدای احتمالی جلوگیری کند

این دو از روی ناخن ها تشخیص دادند که کار تمام شده سپس ماشین پژو را به شکلی قرار دادند تا صندوق عقب آن مقابل درب این محل قرار گیرد. من و خسرو و روشن جنازه را وسط پژو قرار دادیم و در صندوق عقب گذاشتیم. خسرو پشت فرمان نشست. در جاده افسریه یک مسیر فرعی به کارخانه سیمان تهران منتهی می شد. اطراف آن مسیر خلوتی بود

ساعت حدود 20 ماشین را نگه داشته، جنازه را بیرون گذاشتیم. پس از پائین گذاشتن جسد موسوی زنگ زد نتیجه کار را می خواست. گفتم: دقیقی است خلاص شده و راهی منزل هستیم. موسوی گفت: بیا امشب همدیگر را ببینیم. من در شهرک آپادانا هستم. قرار شد ساعت 22:15 دقیقه او را در محل مذکور دیده و مشروح گزارش دادم

افراد

صادق - پرسنل معاونت امنیت - اداره کل چپ - اداره چپ نو - رابط آقای موسوی و تیم عملیات
علی ناظری - پرسنل معاونت اطلاعات مردمی - اداره کل پشتیبانی عملیاتی - مسئول اداره عملیات
رضا روشن - کارشناس اداره کل التقاط در معاونت امنیت - مباشر قتل محمد مختاری
خسرو براتی - همکار غیر وزارتی (منبع) راننده اتومبیل مورد استفاده

صفحه ی 1137 پرونده قتل های حکومتی

اظهارات مهرداد عالیخانی در بازجویی تاریخ 1379/02/10

س- خطاب به مهرداد عالیخانی: نحوه به قتل رساندن محمد جعفرپوینده و نقش خود و بقیه افراد

ج- بعد از حادثه مختاری و **روز بعد از آن تعطیلات از آقای موسوی سوال کرد** نفر بعدی چه کسی خواهد بود؟ گفتم اگر بشود پوینده، چون فرد سازمانگر و عنصر با جسارتی در بین کانون(نویسندگان) است و به هر قیمت شده می خواهد کانون علناً فعالیت خویش را بدون اخذ مجوز از وزارت کشور از سر بگیرد و در بین جمع مشورتی، کار سر و سامان دادن به افراد و امور مربوطه را به خوبی انجام می دهد. شماره تلفن خانه و کار او را در اختیار داریم. می دهم تا شما استعلام کنید. شماره تلفن پوینده را از پرونده اطلاعاتی اش استخراج و به هنگامیکه موسوی در خارج از محل کار بود از طریق تلفن همراه به وی داد. نهایتاً موسوی نتیجه را به آموزگار اعلام کرده بود. و از طریق او در اختیار من قرار گرفت. همچنین دو شماره تلفن مربوط به شیرین عبادی به موسوی داده شد که آنها را نیز از طریق آقای رسولی استعلام کرده و نتیجه را به ما منعکس ساخت

از روز دوشنبه 9/16 ساعت حدود 19 من، خسرو، آموزگار، امیر اکبری، روشن و ناظری به آدرس خیابان قائم مقام فراهانی رفتیم. (پاسخ یکی از استعلام های شماره تلفن های پوینده در خیابان قائم مقام بود.) که به نظر می آمد محل کارش باشد. آن روز از ساعت 19 روی آدرس مستقر شده بودیم. نهایتاً در تاریخ و ساعت مذکور خروج سوژه از آن آدرس رویت نشد. صبح روز سه شنبه 9/17 یک تماس تلفنی با آن محل گرفته شد که معلوم شد او دیگر آنجا شاغل نیست، لذا قرار شد روی آدرس دیگر وی که مربوط به محل سکونت او میگردد و در میدان انقلاب کوچه ژاندارمری واقع شده مستقر گردیم. بعد از ظهر سه شنبه 9/17، روشن، خسرو، منبع مهدی و اصغر هر یک چند ساعتی روی آدرس منزل پوینده مستقر می شوند که سوژه رویت نمی گردد. یک دستگاه اتومبیل دوو یکی از منابع اداره چپ نو با نام مستعار "داریوش" که در جریان قتل ها قرار داشت از روز دوشنبه 9/16 در اختیار ما قرار داده بود تا در عملیات از آن استفاده کنیم. مربوط به یکی از بدهکاران به داریوش بود. وسیله فاقد مدرک بود مدارک جعلی درست کرده بودیم. خسرو براتی با مقداری تغییرات ظاهری در بیرون ماشین را آماده کرده بود به درخواست من این اتومبیل را صبح چهارشنبه 9/18 با خود به حوالی منزل پوینده می آورد خسرو براتی بعد از تاریخ 8/23 بنا به درخواست حقیر دو جفت پلاک جعلی اتومبیل تهیه کرده بود. او برای هر جفت پلاک با پرداخت 5 هزار تومان به یک پلاک ساز در حوالی 17 شهریور جنوبی این پلاک ها را تحویل گرفته بود. حدود ساعت 7 صبح چهارشنبه 9/18 با هماهنگی قبلی خسرو، روشن و نیز من و اصغر سیاح در اطراف محل سکونت پوینده مستقر شدیم. زمانیکه من، روشن و خسرو قدری از اطراف درب منزل پوینده دور شدیم تنها اصغر سیاح نگاهش به روی درب بود که متوجه خروج او در ساعت حدود 10 صبح می شود و چون موتور کنار دستش بوده دنبال پوینده راه می افتد و به تعقیب او می پردازد. خسرو متوجه ناپدید شدن اصغر می شود سریع نزد من آمد و موضوع را گفت. قرار شد روشن با موتور سریع حدود آن محل را بگردد تا شاید اصغر و سوژه را پیدا کند که نتیجه نگرفت و برگشت. تلفن ایرج آموزگار نزد روشن قرار داشت منتظر تماس اصغر ماندیم که خبر داد پوینده کجاست

پوینده پس از خارج شدن از محل سکونت خود، از میدان انقلاب با یک تاکسی به میدان ولی عصر می رود و از آنجا پیاده دست راست خیابان در کریم خان حرکت می کند و وارد خردمند جنوبی می گردد. یک موسسه فرهنگی در دست چپ خیابان قرار داشت. پوینده هفته ای یک روز (چهارشنبه ها) به این محل می آمد. پس از کسب اطلاع از موقعیت پوینده و اصغر و خسرو با دوو و من و روشن با موتور به سوی محل رفتیم و به اصغر ملحق شدیم. ناظری نزد ما آمد و حدود ساعت 10:45 همراه ما شد. تا ساعت 16 محل کار پوینده را تحت نظر داشتیم. سوژه بیرون آمد. ابتدا پیاده به سمت شمال خیابان حرکت کرد. ابتدای خردمند و کریم خان سوار تاکسی شد و به نبش خیابان خردمند انقلاب آمد. می خواست بر اساس قرار قبلی پیش ناشر خود برود. پس از پیاده شدن از تاکسی در سمت چپ خیابان انقلاب (غرب به شرق) پیاده می رفت. جلوی کیوسک روزنامه ایستاد و سپس به مسیر خود ادامه داد. خسرو پشت فرمان دوو بود. من و اصغر را همراه خود تا نبش انقلاب خردمند آورد. از آنجا به بعد من و اصغر پیاده به دنبال سوژه بودیم. ناظری پشت فرمان پژوی عملیات (معاونت اطلاعات مردمی) بود و با رضا روشن همراه شده بود. روشن، من و اصغر پیاده دنبال سوژه قرار داشتیم ناظری و خسرو با ماشین. ناظری پژو را پارک کرد، یک برگ حکم سفید جعلی مهور به مهر دادستانی انقلاب اسلامی سابق همراه خود برده بودم آن را روی ماشین پژو گذاشته و به اسم محمد جعفر پوینده پر نمودم. خسرو با پیدا کردن بریدگی بر خلاف مقررات راهنمایی دور زد و دست راست خیابان قرار گرفت و آهسته در پی سوژه قرار گرفته بود. الباقی افراد پیاده دنبال پوینده بودند. حکم را به ناظری دادم. در خیابان انقلاب مقابل لاله زارنو جلوی سوژه را گرفتیم. خسرو سریعاً دور زد و در کنار دست روشن و علی ناظری (که برای دستگیری اقدام کرده بودند) قرار گرفت، دو سه جمله با وی صحبت شد. او را سوار دوو می کنند و پس از حرکت مرا کمی جلوتر سوار کردند، قرار شد اصغر پژوی عملیات (معاونت اطلاعات مردمی) را سوار و به دنبال دوو بیاید در واقع خسرو راننده دوو، من در صندلی جلو، پوینده در بین روشن و ناظری در صندلی عقب، قرار گرفته بود. طبق برنامه قبلی بنا شد به سمت بهشت زهرا حرکت کنیم حدود 16:30 سوژه

سوار ماشین شده بود. از شرق به غرب، به سمت میدان انقلاب حرکت کردیم. وارد خیابان وحدت اسلامی شدیم، به طرف راه آهن و اتوبان حرکت کردیم و در پایان خود را به بهشت زهرا رساندیم. همان محلی که قبلاً مختاری را برده بودیم. در بین راه به صحبت با پوینده پرداختم، رغبتی نداشت. وقتی به بهشت زهرا رسیدیم هوا روشن بود. باید منتظر تاریک شدن می گردیدیم. نیم ساعت پس از اذان مغرب رضا روشن و ناظری به همان شکل قبلی (یعنی قتل مختاری) کار را تمام کردند. این بار نیز روشن طناب را به گردن فرد تنگ کرد و کشید و سر سوژه در دست ناظری قرار داشت. در پایان کار، ناظری پیشنهاد کرد جهت احتیاط خوب است دقایقی او را آویزان کنیم تا از مرگ قطعی او اطمینان حاصل شود. یک چارچوب فلزی در محوطه سرباز این ساختمان از قبل برای دار آویختن افراد آماده داشتند. ناظری طناب بلندتری به گردن جسد پوینده آویزان کرد و قرار شد من، خسرو و اصغر به روشن کمک کنیم تا جسد دقایقی آویزان قرار گیرد که اینکار انجام شد. اصغر سیاح، من، خسرو و روشن جسد را پایین آوردیم و در بین پتویی که ناظری آماده کرده بود گذاشتیم داخل صندوق عقب دو. من پیشنهاد کردم جسد او را به حوالی شهریار ببریم. ناظری رانندگی کرد. از کمربندی بهشت زهرا به جاده اصلی شهریار وارد و زیر پل بادامک دست راست داخل جاده فرعی شدیم. اصغر پشت سر ما در پژو حرکت می کرد. حدود صد متر دست راست پل جسد را سریعاً من، خسرو و روشن پایین گذاشتیم. طوری که هر کسی رد شود ببیند. پس از جدا شدن از افراد یاد شده به موسوی زنگ زد و خبر دادم کار پوینده تمام است. گفت سریع نزد من به درب منزل بیا. حدود 20:30 رفتم و شرح کامل دادم. به پیدا شدن جسد مختاری اشاره کردم. گفتیم در بین راه منبع (داریوش) به تلفن دستی من زنگ زد، خبر داد. تحلیل دوستان او (جمع مشورتی کانون) این است که این نوع عمل کردن پیامی از سوی ضاربین دارد. می خواهیم علنی بزنیم

مساله جدی است. وحشت کرده اند. به موسوی گفتم دیگر امکان هیچ حرکتی نیست. با شرایط موجود هیچ سوژه ای سوار ماشین نخواهد شد. مدتی کار را تعطیل کنیم. پذیرفت و از هم جدا شدیم

خلاصه عملیات

افراد شرکت کننده در صحنه

صادق - پرسنل معاونت امنیت - اداره کل چپ - اداره چپ نو - رابط موسوی با تیم عملیات

رضا روشن - پرسنل معاونت امنیت - اداره **التقاط** - کارشناس - مباشر جعفر پوینده

علی ناظری - پرسنل معاونت امنیت - اداره کل چپ - اداره چپ نو - کاردان عملیاتی (کارشناس

خسرو براتی - همکار اداره چپ نو - غیر وزارتی - راننده عملیات

صادق (یعنی خود نویسنده ی این متن: مهرداد عالیخانی) در این عملیات تحت مسئولیت موسوی قرار داشته و اقدامات زیر را انجام داده

شماره تلفن ها را استخراج کرده و به آموزگار داده تا به موسوی برساند

سامان دادن نیروها در صحنه عملیات

از یک دستگاه دو در عملیات استفاده شد او از طریق یکی از منابع اداره چپ نو موقتاً تهیه کرده - تهیه سند - کارت ماشین به درخواست وی

نتیجه استعلام آدرس بواسطه صادق به پرسنل عمل کننده داده شده

یک برگ حکم جعلی قضایی تحت عنوان دستگیری تهیه در اختیار ناظری و روشن قرار داده

پیاده کردن سوژه از اتومبیل در بهشت زهرا

در انتقال جسد به صندوق عقب ماشین

پایین گذاشتن جسد در جاده فرعی شرکت داشته

بلند کردن جسد و حلق آویز نمودن و پایین آوردن او برای اطمینان از مرگ وی پیشنهاد بردن جسد به حوالی شهریار

خبر موضوع ابتدا تلفنی و سپس حضوراً (پس از 2 ساعت) به موسوی

رضا روشن بنا به دستور موسوی در این عملیات شرکت کرده و در صحنه حادثه تحت مسئولیت صادق قرار داشته

ساعاتی مراقب سوژه قبل از ربایش بوده. بعد از ظهر 9/17 – صبح 9/18

کمک به علی ناظری در جهت سوار کردن سوژه به اتومبیل با پوشش جلب

پیاده کردن سوژه از اتومبیل و هدایت او به داخل ساختمان برای انجام قتل

تنگ کردن طناب به دور گردن پوینده به منظور خفه کردن او

کمک به حلق آویز کردن جسد برای اطمینان از مرگ وی

کمک به سایرین در انتقال جسد به عقب اتومبیل

علی ناظری – شرکت او در این قتل به دستور آقای حقانی بوده - در صحنه تحت هدایت صادق بوده

با کمک روشن سوژه را سوار ماشین کرده

محل بهشت زهرا توسط او در اختیار عملیات گذاشته شده

دست و چشم سوژه را به کمک روشن بسته

هنگامی که روشن حلقه طناب را به دور گردن پوینده تنگ کرده بود دهان سوژه را با پارچه سفید گرفته

حلق آویز کردن

از محل بهشت زهرا تا جاده شهریار پشت ماشین بوده 4

اصغر سیاح

نامبرده بنا به درخواست صادق در عملیات شرکت کرده و در صحنه تحت مسئولیت وی قرار داشته و اقدامات ذیل را انجام داده:- ساعاتی در تاریخ 9/8 از منزل سوژه مراقبت کرده

محل کار پوینده را شناسایی کرده

- وقتی ناظری و روشن پوینده را دستگیر می کنند ، اصغر اتومبیل ناظری را حرکت و به دنبال سایر نیروها می آید

کمک به سایرین در حلق آویز کردن جسد

کمک به سایرین جهت انتقال جسد به عقب اتومبیل 5

خسرو براتی – بنا به درخواست صادق در این عملیات شرکت کرده بود

ساعاتی مراقبت از منزل و محل کار سوژه – قبل از ربایش (17، 18

رانندگی از محل ربایش سوژه تا بهشت زهرا

کمک به سایرین در حلق آویز کردن جسد

کمک به سایرین جهت انتقال جسد به عقب اتومبیل

اظهارات مهرداد عالیخانی در بازجویی مورخ 1379/03/10

صفحه ی 1147 پرونده ی قتل های حکومتی

س- خطاب به مهرداد عالیخانی: کلیه اقداماتی که پس از انجام قتل های پاییز 77 داشتید را مشروحاً بیان نماید

ج - حقیر به دلیل برخوردی که در مورخه 9/17/1377 با معاونت وقت امنیت آقای سرمدی پیدا کرده بودم در نظر داشتم بعد از قتل پوینده چند روزی در محل کارم حاضر نشوم، به همین جهت تلفن دستی خود را در محل کار از تاریخ 9/18 گذاشتم. موسوی از تاریخ 9/19 مجدداً تصمیم می گیرد قتل ها ادامه پیدا کند به همین خاطر در صدد دستیابی به من بر می آید از طریق تماس با ایرج آموزگار متوجه می شود من بعد از ساعت 19 با دو تن از منابع بر اساس قرار قبلی ملاقات دارم. موسوی از آموزگار می خواهد در وقت ملاقات حقیر با این دو منبع به تلفن همراه یکی از این دو منبع تماس بگیرد تا من با موسوی تماس بگیرم. حوالی ساعت 22:30 به هنگامی که من همراه این منبع و خسرو براتی در داخل ماشین بودیم و به سوی اکباتان حرکت می کردیم، تلفن منبع زنگ زد پشت خط آموزگار بود گفت: موسوی به طور جدی دنبالت می گردد و چند بار با من تماس گرفته زنگی به او بزن. از تلفن دستی این منبع با تلفن همراه موسوی تماس گرفتم. پرسید: کجایی؟ گفت: سریع فکر یک جلسه باش (منظور پیدا کردن جلسه ای از جمع مشورتی کانون بود). تا یک کار اساسی انجام دهیم. اشاره کرد اگر بشود در مراسم تشییع مختاری یا پوینده کاری کرد خوب خواهد شد. قبلاً در جلسه در منزل رضا روشن من و موسوی و ناظری بعد از حذف مختاری که هنوز پیدا نشده بود گفته شده بود که پس از کشف جسد به هنگام مراسم (تشییع جنازه) مربوطه یا جمعی به رگبار بسته شوند یا اینکه در پایان مراسم چند نفری با چند تیمی که علی ناظری آماده می کند ربایش و به قتل برسند. ناظری اعلام آمادگی برای سه تیم کرده بود. **محمد صفایی، روشن قدرت(?)، حقانی** در این تلفن به موسوی گفتم بر اساس اطلاعات داریوش شب گذشته پس از پیدا شدن جسد مختاری بعید است احدی از اینها جرات کند از منزل خارج شود. تاکید کرد کاری باید بکنید گفتم: خبر می دهم. با آموزگار صحبت کردم گفتم: حاج آقا تاکید بر ادامه کار دارد. فکر مشکل برای ما نیست. گفت: مثل اینکه دیوانه است. گفتم: اگر تماس گرفت بگو به من دسترسی نداری

موسوی تا روز دوشنبه 9/23 دنبال من بود، دو شنبه شب به آموزگار زنگی زدم. پیغام حاج حمید صداقت و موسوی را به من داد. با موسوی تماس گرفتم قرار برای ساعت 23 روبرو منزلش گذاشتیم. مقام رهبری در این روز در دیدار عمومی به موضوع قتلها اشاره کرد و دست خارجی را متصور دانسته بود. در دیدار با موسوی گفت: چرا سرکار نمی آیی فردا با صداقت می آیم دنبالت برگردی سر کار کلی کار داریم. گفتم: فعلاً کار شخصی دارم. نهایتاً پذیرفتم. حدود 12:30 به تاریخ 9/24 به همراه صداقت به منزل ما آمدند و پس از صرف نهار به وزارت آمدم من کار جاری خود را شروع کردم. آقای موسوی 9/25 مسعود صالح را در وزارت ملاقات می کند که می پرسد: مسعود این قتل ها کار توست؟ او می گوید: نه. موسوی می گوید: من هستم. مسعود می گوید: من دنبال سر نخ بودم تا همکاری کنم. قول و قرار با موسوی می گذارد. و مسعود در این تاریخ نتایج اقدامات به عمل آمده توسط نهاد ریاست جمهوری و نیروی انتظامی پیرامون این قتل ها را به موسوی منعکس می کند. مسعود می پذیرد قتل نویسندگان را در استان ها را انجام دهد. نیروی لازم را خودش فراهم می کند. در ضمن می گوید اگر طی کار برای تیم ها گذرنامه لازم بود خودش می تواند به هر تعدادی لازم باشد صادر کند. (دایره صدور گذرنامه نیروی انتظامی زیر مجموعه معاونت اطلاعات است) موسوی باید بعد از این تاریخ هم دیداری با مسعود داشته زیرا آدرس گلشیری و تلفن او را روی کاغذ نوشته و به موسوی داده بود. موسوی تا چند روز قبل از دستگیری آنرا نزد خود داشت. موسوی ساعت 21 روز 9/25 مرا در خیابان بهشتی جنب (مهناز) دید.

جریان ملاقات با مسعود صالح را بیان کرد از من خواست اطلاعات درباره سوژه های شهرستان تهیه و به وی بدهم موسوی بعد از قتل مختاری باز و گسترده عمل می کرد و به تعدادی برای مشارکت پیشنهاد همکاری کرد از جمله مصطفی تهرانی (مسئول امنیت استان خراسان) احمد عبادی - مهدی ریاحی حمید جلالی - اخوان - محسنی - سید موسی ...

بعد از اینکه موسوی مساله طرح موضوع با مسعود را بیان داشت گفتم، نمی شناسم محمد صداقت (مدیر کل چپ) نظرمثبتی روی او حسین مهدوی (هر دو از پرسنل اداره التقاط) نداشته. او گفت دست او در رابطه با طرح الغدير زیر ساطور من است. موسوی گفت او ماموریت است و از روز شنبه 9/28 آماده اقدام پیرامون آدرس ها خواهد بود اظهار داشت مهدی ریاحی نیز آماده همکاری است. تخصص اش زدن کارد است. بعد از قتل پوینده در چند نوبت از من آدرس نویسندگان جمع مشورتی را می خواست. می گفت این آدرس ها را بده تا من خاتم یکی از بچه ها را به چند گلفروشی بفرستم تعدادی گلدان تهیه و به آدرسها بفرستند. برای کار روانی روز پنج شنبه 9/26 قرار شد من و موسوی همدیگر را در اتوبان جهان کودک ملاقات کنیم تا عکس و آدرس سوژه های استان را به وی بدهم تا به مسعود صالح بدهد. از اصغر سیاح خواسته بودم: محمد تقی صالح پور (رشت) مسعود طوفان (شیراز) دو مورد مذکور را به موسوی دادم. تا تاریخ 9/26 موسوی پیگیر بود. قرار بود اصغر سیاح روز 9/27 دنبال من بیاید تا به اتفاق به وزارت برویم و کارها را انجام دهیم. موسوی آن روز وقتی سیاح آمده بود به من زنگ زد گفت: درّی با ما کار دارد. ساعت 9/30 قرار گذاشته بودند. به همراه هم به در منزل وزیر رفتیم. مهمان داشت مدتی بیرون صبر کردیم با تلفن خبر داد. داخل منزل شدیم در همان نقطه ای که جلسه 8/22 برگزار شده بود نشستیم. وزیر چند نگاه معنی دار به من کرد. معنی اش این بود که من چرا به این جلسه آمده ام. به نظر می آمد وزیر نمی خواهد حرف اصلی را بزند

ناگهان از موسوی سوال کرد: با توجه به درگیری آمریکا بیها با عراق در این شرایط نمی شود کاری روی منافقین در عراق انجام داد؟ آقای موسوی گفت: خوب است آقا حمید را دنبال اینکار به اهواز بفرستید، در اینجا فشار را زیاد کرده و پیگیر کشف حوادث اخیر است. وزیر باز نظر داشت که حرفی نزنند. دوباره پرسید نمی شود کاری کرد؟ آقای موسوی گفت: التقاط مدیر کل دارد، باید با خودشان صحبت کنید. من گفتم حاج آقا مساله حاج حمید جدی است. روز گذشته حدود ساعت 16:30 تا ساعت 19 با من حرف می زد موضوع را بسیار دست بالا گرفته. نظرش این است که کودتایی در کار است. آقای درّی گفت: همین جا نشسته بود و همین حرف را زد که بهش گفتم دیگر این حرف را نزن. من ادامه دادم بعد از مختاری که نیروی تئوریک کانون بود و پوینده که سازمانگر آنان محسوب می شد شیرین عبادی که وکیل یزدی، سحابی و پیمان است و نیز خودش از اعضای برجسته کانون است در برنامه کار بعدی داریم و در نظر داریم با اسلحه او را بزنیم. وزیر اظهار داشت. اینها که کشته شدند آدمهای معروفی نبودند، بعد هم قرار بود یک بمبی بر سرشان زده بشه، یک رگباری به آنها ببندیم. مرگ یکبار شیون یکبار و تمام شود. این پیوستگی ها در قتل ها روی من فشار آورده، همه جا شورای عالی امنیت، هیات دولت و از طرف خاتمی تحت فشار هستم فعلاً دست نگه دارید تا بعد از رمضان. موسوی گفت: می خواستیم تعدادی گلدان تهیه به چند آدرس مربوط به این افراد بفرستیم با تسلیت، کار روانی است و همه متوجه می شوند در دسترس ضاربین قرار دارند. آقای درّی گفت: اینکار را بکنید طرح گلدان خوب است، گلدان ها را بفرستید. این کارها را بکنید تا بعد از رمضان. موسوی اشاره کرد پس اجازه بدهید موضوع شیرین عبادی را حداقل (با توجه به اینکه کارهایش انجام شده و مقدمات آن فراهم شده) انجام بگیرد. یک دفعه وزیر از جا بلند شد، لبخندی زد و گفت کاری بهشان نداشته باشید بگذارید روزه هایشان را بگیرند. موسوی در حین بلند شدن گفت اینها که روزه نمی گیرند وزیر گفت: باشد فعلاً تا بعد از رمضان کاری نداشته باشید. 20 دقیقه جلسه طول کشید حدود 10 صبح از منزل خارج شدیم

در هر صورت بر اساس دستور درّی از این تاریخ کار تعطیل شد. روز یکشنبه 9/29 حدود ساعت 9 صبح درّی به تلفنچی دفتر خود (قائم پناه) می گوید به فلانی (موسوی) بگویند نزد وی بیاید می خواهم

راجع به پرونده یک مناقق صحبت کنم. موسوی می گوید وزیر بسیار عصبی بود. مرتب با دست محاسن خود را می کند و می گفت زودتر فکری بکنید، یک کیسی درست کنید

آقای موسوی با صحبت هایی که با وزیر کرده بود خلاصه گفت یک نفر را پیدا کن بفرستیم به ترکیه آنجا یکی از منابع او را ببیند و در قالب یک سناریو وی را هدایت کند تا در ازای پول اقدام به کشتن مثلاً گلشیری نماید. قبل از اقدام نیروی انتظامی او را بگیرند طوری برنامه ریزی کن که ردی باقی نماند

گفتم چه کسی قبول می کند، هر قدر پول هم داده شود. همکارانی که در این عملیات ها شرکت می کنند اطمینان دارند که وزارت عقبه آن است و الا هیچ آدم جاهلی حاضر نمی شود خودش را در این دردسر گرفتار نماید. کسی اینکار را می پذیرد که بداند اگر گرفتار شود وزارت ترتیبی خواهد داد که او سوخت و سوز نشود و بعد اگر دستگیر شود اصل ماجرا را خواهد گفت. من هیچ کس را نمی شناسم که صرفاً به خاطر پول به دنبال همچون ماجرای خطرناکی برود. خلاصه شدنی نیست. اصلاً وضعیت روحی من به صورتی در آمده که نمی توانم از اینجا به بعد قدمی بردارم. خود آقای درّی باید مساله را حل کند. آقای درّی به جهت دیدار فوق (با موسوی) از رفتن به بیت رهبری که در این روز 9/29 خواسته بودند کلیه مسئولان و مدیران وزارت نزد ایشان برسند خودداری کرده بود. در هر صورت آقای درّی در جلسه یکشنبه صبح 9/29 تاکید می کند زودتر فکری به حال موضوع کنید، من نمی توانم با مشاورانم مشورت کنم زودتر فکری بکنید. وزیر مجدداً موسوی را برای ساعت 19 مورخ 77/9/30 می خواهد موسوی خواست همراه او بروم. هر چه اصرار کردم قبول نکرد. نهایتاً قرار شد من هم همراه موسوی باشم. جلسه یاد شده در ساعت 19:30 در دفتر وزیر برگزار شد. (علت تاخیر جلسه آن بود که آقای پورمحمدی و جمع دیگری افطار با وزیر بودند

ساعت 19:30 وارد شدیم، وزیر گفت: چه کردی؟ موسوی گفت: این صادق باید کاری کند این آدم و امکانات دارد. گفت: چکار می توانی بکنی. گفتم هیچی - سناریو ترکیه امر ناشدنی است. گفت: **اگر این جوری باشد که در روند بازجویی کارها بیافتند (...)** همه چیز گفته می شود. این طوری نیست که بخشی از آن را بشود حفظ کرد. اگر دستگیری پیدا شود موضوع جدی خواهد شد

من گفتم اگر بخواهید دست ما را در دست یونسی بگذارید انتظار نداشته باشید چیزی نگویم. من همه چیز را در همان ساعت اولیه خواهم آمد(خواهم گفت). اگر مرا در صحنه دستگیر کردند می گویم آبروی وزارت را حفظ می کنم اما اگر دست ما را در دست یونسی بگذارید خواهیم گفت: به دستور شما بوده است. آنها هم دست بردار نیستند و تا انتها جریان را دنبال خواهند کرد. وزیر در مقابل صحبت موسوی گفت: بالاخره اگر اسمی هم از شما در بازجویی ها به میان نیاید ولی بحث مدیریتی شما می ماند. گفت قبول دارم. گفتم: آخر ما برویم بگوییم با چه مجوز قانونی و شرعی این کارها را کرده ایم. چرا نگوییم اصل ماجرا چیست؟ و شما دستور چنین کاری را داده اید. گفت: من گفته ام؟ گفتم: پس چه کسی به ما گفته ؟ مگر می شود بدون دستور تشکیلاتی چنین جمعی درگیر این کار شوند. گفت: دیگر این حرف را پیش کسی نزن. یکدفعه گفت: اصلاً ماجرا در نیروی انتظامی روشن شده. آنها گفته اند: موسوی در وزارت اینکارها را می کند بعد هم رفته اند بیت آقا موضوع را گفته اند دیگر نمیشود کاری کرد. موسوی بلافاصله گفت من با مسعود صالح صحبت کرده ام. تا او را چک کنم همین موضوع را می توانم مطرح کنم و بگویم این صحبت من با او جهت جلب اعتماد وی بوده. موسوی افزود من خودم پاسخگوی آنچه شما می گوئید هستم

وزیر گفت: آقا با آقای خاتمی صحبت کرده اند. زودتر یکی دو نفر را معرفی کنید تا بر اساس آن صحبتی که بین آقا و آقای خاتمی بوده مساله جمع و جور شود. آقا از آقای خاتمی خواسته سر و ته موضوع را هم بیاورند. من به وزیر گفتم: اگر موضوع معرفی و دستگیری پیش بیاید دیگر مساله جمع شدنی نیست. گفت: من با تو کاری ندارم من هم بیرون رفتم. موسوی 10 دقیقه بعد از من بیرون آمد و در آن مدت ادامه همان صحبت ها را داشت. در تاریخ 77/10/2 وزیر موسوی را مجدداً می خواهد از وی در خواست می کند که به جلسه ای با حضور آقایان: کاظم، پور محمدی، شفیعی و خزایی بود برود و ضمن طرح

موضوع راه حلی برای مساله پیدا کند. موسوی بعد از دیدار با وزیر از همانجا نزد افراد یاد شده می رود. در جلسه اظهار می دارد حاج آقا از من انجام چنین کاری را خواسته. من هم انجام دادم شفیعی سوال می کند وزیر مورد به مورد اسم داده یا یک چیز کلی گفته است. موسوی پاسخ می دهد حاج آقا مورد به مورد اسم سوژه ها را گفته است

سپس بحث می شود آیا حاج حمید (معاونت وقت امنیت) را در جریان قرار دهند یا خیر که نظر جلسه بر این بوده چون آقای خاتمی به زودی موضوع را به ایشان خواهد گفت لذا بهتر است موسوی برود شرح جریان را بگوید. شفیعی خطاب به موسوی می گوید مساله دستگیری پرسنل منتفی است چون با اینکار انقلاب محکوم خواهد شد. آقای موسوی در دیدار دیگری با آقای خزائی (مسئول دفتر وزیر) تا قبل از دستگیری داشته که از موسوی خواسته بود **نزد آقایان دستگیر** برود واز آنها بخواهد چنانچه ماجرا پیگیری شد حکم به قتل رساندن **این افراد** را بدهند. موسوی به خزائی می گوید آنها مسئولیت چنین کاری را نمی پذیرند چون اخیراً به حمایت از خاتمی نامه داده اند. روز 10/3 حدود ساعت 17 حاج حمید مرا خواست که شرح جلسه را دادم اما تاکید کردم در عملیات نقشی نداشتم و کار را موسوی دنبال کرده است. یکشنبه 10/6 در دیدار با حاج کاظم هم همین را تاکید کردم. موسوی پس از پایان جلسه 77/10/2 با آقایان شفیعی، پورمحمدی، خزائی و کاظم وقتی به اتاق من آمد گفت: اینها می خواهند با پیدا کردن بهانه ای آقای درّی را کنار بگذارند. حاج آقا یک چیز کلی گفته یا مورد به مورد سوژه ها را داده است گفتم: اسامی سوژه ها را داده است. من در دیدار با حاج حمید و کاظم و معین و ... گفتم وزیر دستور خاص راجع به این افراد داده. در پایان دیدار حاج کاظم از من خواست به اتاق او بروم. از روی تلفن آقای نیازی فهمیدم بحث دستگیری ما باید قبل از 77/10/6 مطرح بوده باشد و وزارت در حال این دست و آن دست کردن موضوع است

من از نزد حاج کاظم به محل کارم بازگشتم پس از 1/5 ساعت سعید اسلامی به تلفن دستی من زنگ زد و خواست سریعاً به منزل او در خیابان پاسداران بروم. بسیار تعجب کردم که چطور در این شرایط مرا به خانه خود دعوت کرده است. کمی قبل از اذان مغرب رسیدم سعید اسلامی گفت: درّی به اتاق من آمده بود و سوال کرد تو (منظور اسلامی) چقدر فکر می کنی صادق دستش در این کارها باشد. که من گفتم اطلاعی ندارم. اما باید بگویم من قبلاً چند جلسه با آقای درّی صحبت کرده بودم **لذا تردید نداشتم که بخواهد برای تحقیق از شخصی مانند سعید اسلامی استفاده کند** و اسلامی در صدد است به من القا کند تا این لحظه هیچ چیز از ماجرا نمی داند و از **مورخه 77/10/6** از طریق درّی نسبت به مشارکت من در قتل ها اطلاع پیدا کرده. علی رغم اطمینان صد در صد من به اسلامی به دلیل صحنه سازیها یی که آقای درّی شروع کرده بود تصمیم گرفتم چیزی بیش از آنچه به حاج حمید گفته بودم نگویم

از جلسه 8/22 و دستور درّی برای حذف افراد مشخص گفتم. به اسلامی گفتم من بعد از جلسه 8/22 به موسوی مطرح کردم خودم را درگیر این مساله نمی کنم ولی ظاهراً موسوی خودش موضوع را دنبال کرده و از چهارشنبه 77/10/2 من شنیده ام چند جا رفته و مسئولیت **این کارها** را پذیرفته است ولی من به هیچ عنوان درگیر با این کارها نبوده ام و به حرف درّی عمل نکرده ام

اسلامی گفت: چرا این موسوی قبول کرده به او بگو حتی اگر توی چشمهایش هم گذاشت قبول نکند از تو خاطرم جمع است که دستت توی کار نبود به آن هم بگو هیچ چیز را قبول نکند. نکته ای که باعث شد من یقین کنم سعید اسلامی از درگیر شدن من در این قتل ها اطلاع دارد این بود که ناگهان گفت: به وزیر گفته ام نگران صادق نباشید این از سن 17-18 سالگی درگیر بازجویی بوده اینکاره است میداند چکار کند وقتی سعید این مطلب را گفت به وی مطرح کردم اصلاً اینطوری نیست من اگر پایم به سازمان قضایی کشیده شود چیزی را نمی توانم حفظ کنم. امکان ندارد بشود بخشی از موضوع را حفظ کرد و بقیه را ناگفته گذاشت چون من که تنها نیستم حداقل موسوی مدعی است به دستور وزیر و بر اساس همان جلسه 77/8/22 اینکارها را انجام داده و من در آن جلسه حضور داشتم ام. فقط می توان قدری موضوع را عقب انداخت اما انکار غیر ممکن است

رنگ چهره سعید تغییر یافت گفت: ببین صادق حالا اگر یک وقت رفتی مراقب باش به کارهای گذشته اشاره نکنی حداقل به آن کارها کار نداشته باش. گفتم: من که نمی‌خواهم برای خودم پرونده درست کنم اما سازمان قضایی وقتی سر نخ دستش بیاید تا هر کجا که بخواهد می‌کشد. موضوع دست متهم نیست و لذا اگر دستگیری پیش آید معلوم نیست کار کجا می‌کشد. سعید اسلامی با صورتی برافروخته از جا برخاست، لباس گرمکن پوشیده بود. گفت: می‌روم لباسم را عوض کنم و با حاج آقا صحبت کنم. منم خارج شدم، بهر حال بنظر می‌رسد که آقای درّی در نظر داشته طی صحبت با سعید اسلامی این دو موضوع را مطرح کند

القاء کند اسلامی تا این تاریخ در جریان هیچ چیزی قرار نداشته

بواسطه اسلامی (به علت علاقه ای که به اسلامی داشتیم) بخواهد من منکر نقش خویش در کار عملیات ها شوم یا اینکه حداقل موضوع را به درّی ربط ندهم و سر و ته قضیه را خودم هم بیاورم

سعید اسلامی روز 77/10/7 تلفنی گفت با وزیر صحبت کردم گفته به صادق بگو نگران چیزی نباشد اتفاقی نمی‌افتد. روز 77/10/8 تلفن چی وزیر تماس گرفت گفت حاج آقا گفته نزد ایشان برویم ولی من گفتم کاری ندارم و گوشی را قطع کردم

در تاریخ 77/10/9 توسط معاونت حفاظت بازداشت شدم به منزلی که از قبل تدارک کرده بودند منتقل شدم و آقای موسوی نیز از چند ساعت قبل به آنجا آورده شده بود در تاریخ 77/10/10 آقای نیازی به این منزل برای تفهیم اتهام آمد. بنا به درخواست قبلی که من از حاج کاظم کرده بودم قرار شد به سازمان قضایی منتقل تا از آنجا به بازداشتگاه روانه شوم که در نهایت به ندامتگاه حشمتیه انتقال پیدا کردم

آقای موسوی همه جزئیات حوادث قتل ها را شفاهاً در تاریخ 77/10/10 و کتباً در مورخ 77/10/12 برای آقای نیازی گفته و نیز نوشته بودند و قضایا در ابعاد مختلف نسبتاً برای آقای نیازی روشن بود و اشراف لازم را داشتند. فقط برای تعیین تکلیف الباقی افراد شرکت کننده در قتل ها اطلاعات دقیق تر را لازم داشتند. من شفاهاً پذیرفته بودم در قتل ها مشارکت داشتم ولی از کتبی کردن اطلاعات خودداری کردم و این مساله روزها ادامه داشت. برایم مسلم بود آنچه بدرد بزرگان می‌خورد با اطلاعات موسوی و نیز برخی دیگر از افراد به مراتب فرا تر از آن که قابل استفاده مسئولین باشد بدست آقای نیازی رسیده و اعترافات من ممکن است برای بسیاری از پرسنل مساله ساز باشد لذا به شرح عملیات ها نمی‌پرداختم. آقای نیازی هم خوشنودی به خرج نمی‌دادند و بسیار راحت و آرام بودند و با محبت با حقیر برخورد می‌کردند و در حقیقت همه چیز را بر عهده خود گذاشته بودند و فشاری در کار نبود

در تاریخ 77/10/27 آقای نیازی تعدادی سوال در خصوص نحوه و چگونگی عملیات مطرح کردند من مجدداً بصورت مکتوب هرگونه نقش خویش در عملیات ها را رد کردم. سوال کردند حضری با آقای درّی مواجهه حضوری داده شوید؟ گفتم: نه. پرسیدند چرا؟ گفتم: آدم مجتهد و پیرمردی است، آدمی است که ظاهراً تا هم اکنون چیزی را قبول نکرده و همین کار را در حضور من نیز تکرار خواهد کرد و از کار خود خجل خواهد شد. چیزی عوض نمی‌شود فقط وی آزرده خاطر خواهد شد. او از همان ابتدا تصمیم خود را گرفته و تا آخر راه همین را دنبال می‌کند. و این کار کارگشای ما نخواهد بود. آقای نیازی هم اصرار نکردند و دستور دادند مرا به زندان حشمتیه بازگردانند. در تاریخ 77/10/29 از ساعت 20 نیازی به زندان حشمتیه آمدند و صحبت کردند و اظهار داشتند من دیروز پیش درّی بودم و گفتم صادق حاضر به مواجهه حضوری نیستند که وزیر گفت: این بچه ها با طناب من به داخل چاه رفتند و من در روز قیامت نمی‌توانم پاسخ گو باشم. من نگفتم بروند اینها را یکی یکی بکشند گفتم اگر بشود اینها را یک جا جمع کرد و یک بمبی بر سرشان زد - یک رگباری بسته شود. شما هم هر چه می‌خواهید به مردم بگویید از نظر من مساله ای نیست. آقای نیازی اشاره کردند مطلبی که دیشب درّی گفته تا الان جز من کسی نمی‌داند از حالا به بعد دیگر بحث آخوند بودن درّی مطرح است. من به شدت زیر گریه زدم و به نیازی گفتم: از الان به بعد حاضر هرگونه همکاری برای حفظ ایشان انجام بدهم. نیازی گفت: من فردا

مصاحبه دارم، می خواهم راجع به پرونده با صدا و سیما گفتگو کنم راجع به عملیات ها باید چیزی بگویم یک قدری (کارهای) صورت داده را صورت بده تا در مصاحبه اشاره کنم گفتم حاضرم یک کیس برای اینکار درست کنم تا هم شما اشاره کنید و هم درّی از زیر ضرب خارج شود و همه مسئولیت به دوش من و یکی از منابع قرار گیرد در این رابطه مضمون سناریویی که ارائه دادم با مطالبی که موسوی در طول بازداشت اشاره کرد و عین واقعیت بود تفاوت زیادی داشت. آقای نبازی در خصوص نحوه عملیات ها در مصاحبه 10/30 به همین سناریوی ساختگی پرداخت و اشاره کردند یکی از فعالین جریان فروهر با نیروی عمل کننده همکاری داشته از عوامل خارجی ردّی در این قضایا بدست آمده (دو نفر افغانی) مطرح کردند یک دستگاه فولکس واگن که شیرینی فروشی ها از آن استفاده می کردند برای ربایش و به قتل رساندن افراد استفاده گردید در مصاحبه بیان کردند نیروهای عملیاتی با بهانه قرار دادن فیلمبرداری از منزل فروهر این زن و شوهر را از یکدیگر جدا و سپس به قتل رساندند سناریوی فیلمبرداری سبب می شد استفاده از حکم جعلی برای بازرسی منزل و پوشش آگاهی تغییر یابد. بهر حال روز بعد ساعت 8:5 تاریخ 10/30 قبل از انجام مصاحبه خدمت ایشان رفتم و دیگر نکات تکمیلی کیس را ارائه کردم آقای نبازی اعتراف درّی در تاریخ 10/28 را بعداً به آقایان قوام - بابایی و (بازجو های عالیخانی) منتقل کرده بودند. پس از 11/21 که درّی از وزارت استعفا می کند آقای قوام با من صحبتی داشتند ایشان در آن مقطع اطمینان داشت امر آقای درّی بودند و به دنبال دستیابی به افراد بعد از درّی قرار داشتند می گفتند پرونده ملی و جدی است همه نظام تصمیم گرفته اند هر چه هست روشن بشود. آقا تصمیم خواهند گرفت با دست اندرکاران در هر سطح قوه قضائیه چگونه برخورد کنند. خلاصه صحبت آقای قوام آن بود که درّی مسئول بوده باید روشن شود و من تحت سوال بودم که چه کسی در بالای درّی قرار دارد یک بار هم برای قوام قسم خوردم که اطلاعی ندارم ایشان گفتند قسم نخور از تو تا بزرگترتان درّی قسم دروغ می خورید. من در تمديد قرار بازداشت 78/2/12 ضمن اعتراض به تمديد قرار به اعتراف آقای درّی نزد نبازی مبنی در جریان بودن او در امر قتل ها اشاره کردم و در بازجویی 78/4/9 به این امر توجه دادم در این تاریخ مجتبی بابایی بازجویی من گفتند درّی حرفش را پس گرفته گفته من آن زمان وزیر بودم محضوراتی داشتم الان ندارم و از دست شما (موسوی و من) به سازمان قضائی شکایت کرده. شما تازه پس از محاکمه باید جوابگوی شکایت درّی باشید که آبروی این بیچاره که قبل از انقلاب در زندان بوده و پس از آن اینهمه زحمت کشیده را بریدید آقای خاتمی از او عذرخواهی کرده و کارهای شما نتیجه عکس داده بعد از 78/2/21 بازجویان اجازه نمی دادند که دیگر نام درّی به میان آید و ذکر نام ایشان در کنار حوادث پائیز 77 موجب تعزیری شد که من تا تاریخ 78/5/17 به حقیقت موضوع اشاره کردم ولی بعداً به درخواست بازجویان (قوام - بابایی - نیاکان - آزاد) سعید اسلامی را جایگزین آقای موسوی کردم و در تاریخ 78/5/28 به صورت مکتوب سعید اسلامی را امر قتل ها معرفی کردم که حقیقت امر این بود

اظهارات مهرداد عالیخانی در بازجویی 1379/4/8

س: در خصوص قتل فروهر، پوینده، مختاری، خانم اسکندری بیان کنید

ج: در پی نشست مورخ 77/8/22 بر اساس چارچوبی که آقای درّی مشخص کردند قرارداد جمعی از فعالین سیاسی لائیک بطور علنی ترور شوند و مسئول پیگیری آقای موسوی بودند. موسوی در هیچکدام از صحنه های عملیات حضور نداشتند و من به عنوان رابط معرفی شدم. نیروهای عمل کننده از دو معاونت وزارت به نام امنیت و اطلاعات مردمی بوده است. در معاونت امنیت از نیروی اداره کل در امر قتل ها شرکت داشته اند. در معاونت اطلاعات مردمی اداره کل پشتیبانی عملیاتی در کار بوده اند

ذیلاً مشخصات هر فرد با موقعیت و جایگاه شغلی مورد اشاره قرار می گیرد

موسوی - قائم مقام معاونت امنیت و مدیرکل بررسی معاونت امنیت نامبرده برای به قتل رسیدن داریوش فروهر و پروانه اسکندری از آقای حمید رسولی و اینجانب استفاده کرده حمید رسولی مدیر کل پشتیبانی

عملیاتی معاونت امنیت بوده و حقیر در اداره کل چپ اشتغال داشته ام. ایشان برای به قتل رسیدن محمد مختاری و پوینده از آقای حقانی از رضا روشن و من استفاده کرده. بدیهی است هر یک از افراد یاد شده غیر از رضا روشن. جمعی نیرو تحت مسئولیت خود داشته اند که قتل ها را به وسیله آنها را انجام داده اند اما بطور مشخص آقای موسوی برای حذف 4 نفر یاد شده دستور خود را به این افراد داده است

-صادق – پرسنل معاونت امنیت اداره کل چپ مسئول – مسئول اداره چپ نو بوده است. موسوی پس از صحبت با رسولی در تاریخ 8/24 مرا به مسئول اداره عملیات امنیت به نام عزیزپور به عنوان رابط خود معرفی کرد اینجانب در هر سه صحنه حادثه که 4 فقره قتل در آن صورت گرفته حضور داشتم و نقش رابط موسوی را در امر اطلاع رسانی، ساماندهی تیم(ها) و نظارت بر عملیات ها عهده دار بودم

3-حمید رسولی – مدیر کل پشتیبانی – عملیاتی معاونت امنیت او به درخواست موسوی به محمد عزیزپور- مسئول اداره عملیات امنیت – دستور داده نیروهای اداره عملیات داریوش و پروانه را به قتل برسانند در تاریخ 77،8/08/30 نفر(هشت نفر) از زیر مجموعه اداره کل تحت مسئولیت رسولی در انجام دو قتل شرکت داشتند به آنها اشاره خواهد شد

-محمد عزیزپور- پرسنل معاونت امنیت – مسئول اداره عملیات آن معاونت . وی به 7 نفر از پرسنل تحت امر خود به نام محسنی ضارب فروهر(جعفرزاده ضارب پروانه) هاشمی (مسئول بیهوشی مقتولین) فلاح (سر تیم عملیات) صفایی، محمد اثنی عشر و مسلم دستور انجام دو قتل مذکور را داده و افراد یاد شده عمل کرده اند

-آقای حقانی مدیر کل پشتیبانی عملیاتی – معاونت اطلاعات مردمی. ایشان به درخواست موسوی به آقای علی ناظری مسئول اداره ی عملیات معاونت اطلاعات مردمی دستور داده تا در دو قتل مختاری و پوینده شرکت نماید و امکانات موجود در اداره را در اختیار قرار دهد

علی ناظری – مسئول اداره عملیات معاونت اطلاعات مردمی بوده که به دستور حقانی (مسئول مستقیم او) در دو فقره قتل مختاری و پوینده در تاریخ 9/12 و 9/18 شرکت کرده

-رضا روشن – کارشناس **اداره کل التقاط** بوده او به دستور موسوی در قتل مختاری و پوینده شرکت نموده و مباشر قتل دو فرد یادشده می باشد. (تنگ کردن طناب به گردن آنها

-محسنی – پرسنل معاونت امنیت و شاغل در اداره عملیات به دستور مسئول مستقیم (عزیزپور) در دو قتل داریوش فروهر و پروانه اسکندری شرکت داشته. در صحنه عملیات تحت مسئولیت سر تیم (معین شده ازسوی عزیزپور) به نام فلاح بوده. فلاح کارد را به دست محسنی داده تا به پروانه اسکندری بزند

جعفرزاده – پرسنل اداره عملیات در معاونت امنیت به دستور عزیزپور (مسئول مستقیم او) در انجام دو قتل فروهر و اسکندری شرکت کرده. من شنیدم او ضارب پروانه اسکندری بوده

-فلاح – پرسنل اداره عملیات در معاونت امنیت . او به دستور عزیزپور در انجام قتل فروهر و اسکندری شرکت کرده در صحنه عملیات سر تیم 7 پرسنل شرکت کننده بوده. تقسیم کار در صحنه به عهده وی بوده

مسلم – پرسنل اداره عملیات در معاونت امنیت. به دستور عزیزپور (مسئول مستقیم) در انجام دو قتل فروهر و اسکندری شرکت کرده

هاشمی – پرسنل اداره عملیات در معاونت امنیت به دستور عزیزپور (مسئول مستقیم) در انجام دو قتل فروهر و اسکندری شرکت کرده و مسئولیت کار بیهوشی را داشته و تحت مسئولیت فلاح بوده

-صفایی – پرسنل اداره عملیات در معاونت امنیت بوده، به دستور عزیزپور (مسئول مستقیم) در انجام دو قتل فروهر – اسکندری شرکت کرده – در کار بیهوشی اسکندری کمک هاشم بوده

-محمد اثنی(اثنی عشر) – پرسنل اداره عملیات در معاونت امنیت به دستور عزیزپور (مسئول مستقیم) در انجام دو قتل فروهر و اسکندری شرکت نموده

اصغر سیاح - پرسنل اداره کل چپ - طی درخواست من در قتل پوینده تحت هدایت اینجانب بوده خسرو براتی - منبع اداره چپ بنا به درخواست من در قتل پوینده و مختاری شرکت داشته و راننده بوده در ذیل مشخصات افراد دیگری که در جریان قتل ها قرار گرفته بودند اما فرصت و زمینه استفاده از آنان میسر نگردید می آید

مهدی ریاحی - پرسنل معاونت اطلاعات خارجی - اداره کل عملیات ویژه

- مصطفی تهرانی - مسئولیت امنیت استان خراسان

مسعود صدرالاسلام - معاونت وقت اطلاعات نیروی انتظامی

اخوان - پرسنل اداره کل التقاط

احمد عبادی - پرسنل اداره کل التقاط

سید موسی - پرسنل اداره کل بررسی در معاونت امنیت

محسنی - پرسنل اداره کل بررسی در معاونت امنیت

حمید جلالی - پرسنل اداره کل بررسی در معاونت امنیت

محمد صفایی - پرسنل معاونت اطلاعات مردمی - اداره شنود تحت مسئولیت حقانی

ایرج آموزگار - پرسنل معاونت امنیت- اداره چپ نو

امیر(امید) اکبری - پرسنل معاونت امنیت- اداره چپ نو

منبع عزیز غفاری با نام مستعار (مهدی) از منابع اداره چپ نو

منبع احمد افقهی (داریوش) از منابع اداره چپ نو

شهرام ناصری (ریاحی) از منابع اداره چپ نو

مهدی ریاحی - مصطفی تهرانی - مسعود صدرالاسلام - اخوان - احمد عبادی - سید موسی - محسنی - حمید جلالی - آموزگار - امیر(امید) اکبری - منابع غفاری ، افقهی مستقیماً با موسوی برخورد داشته و در انتظار بودند تا هر کاری به آنها واگذار شود که بعضاً نیز مانند آموزگار، اکبری ، منابع غفاری و افقهی کارهایی برای این عملیات انجام دادند. شهرام ناصری از موقعیت موسوی خبر نداشت اما می دانست من تحت نظر یکی از مسئولین وزارت درگیر با این کارها هستم. با این احتساب حدود 30 نفر در جریان امر قرار داشتند : 26 نفر وزارتی بوده و تنها 4 نفر از منابع و همکاران در این رابطه قرار گرفتند. اینها نمی توانستند در یک گوشه از اداره تحت عنوان محفلی فعالیت کرده باشند و برای به قتل رساندن 4 شهروند عادی (بدون محافظ) عمل کنند. اگر چنانچه قرار بود بدون مجوز شرعی و عملیاتی اقدام شود به راحتی امکان آن بود توسط دو یا سه همکار عملیاتی (غیر وزارتی) این کار صورت پذیرد و بنا به ملاحظات حفاظتی از دامن زدن اینکار در داخل وزارت (آن هم با آن سیستم حفاظتی که دارد) اجتناب ورزید. کمتر دیده شده برای یک کار عملیاتی یک چنین نیرویی سازماندهی شده باشد زیرا برای کارهای عملیاتی همواره سعی می شود با حداقل نیرو موضوع را پیگیری نمایند تا مبادا قبل یا در حین انجام موضوع درز پیدا کند. پس چطور می شود اگر اینکار قرار بوده سر خود انجام شود که طبیعتاً احتمال خطر داشته در این چنین سطح گسترده ای توسط موسوی دامن زده شود. او نزدیک به 20 سال سابقه کار عملیاتی داشته

پایان بخش پنجم

Chain Murders

Dariush and Parvaneh Forouhar - Kand - Ahmadi - Zolfaqari - Safayee

January 6, 2009

For Freedom

1988 Chain Murders

The Forouhars - Pouyandeh - Mokhtari

The Confessions of Mehrdad Aalikhani

January 6, 2009

For Freedom - 2000

For Freedom

Monday January 5, 2009

Part IV & Part V

https://freedomvatan.blogspot.com/2009/01/blog-post_05.html

Revelations by *Marz-e Porgohar*

Excerpts of the State Assassinations File: Part IV

Excerpts of the initial statements made by the operatives

N.B.

- Additional information provided within brackets have been added by *Marz-e Porgohar*;
- These testimonials are shown as we received them, grammatical and spelling errors included. They have not been edited.

Initial statements made by Abolfazl Kand, *alias* Moslem [the operative's assumed name within the organisation and for administrative purpose]; his second assumed name was Abdullah Assadi.

Page 846, State Assassinations File.

January 3, 1999

Abdollah Assadi, employee of the ministry of intelligence, son of Abbas, born in 1961, holder of birth certificate n° 1023 issued in Tehran. The specifics of my function as a field operative were set out in my job description issued by the ministry; it involved arrest, search, transfer, abduction, planning and supervising operations; physical elimination was also included in the specifics. Therefore, as per the procedure, only the

execution of the order issued in relation to Dariush Forouhar and his spouse was assigned to us; and that assignment came through the chain of command, i.e. through the executive officer and then the relevant managing director. And for safety and security reasons, we were not authorized to know more than that. I do not know the people at the top who gave the order. We followed the procedure as it had always been: the mission was notified, then carried out. Thus, upon receiving the order of the officer in charge and the operations managing director on November 21, 1998, with other brothers we accepted the job and started the execution of the mission. We set out for the house of Forouhar, rang the door bell, entered the house, carried out the operation successfully and left the place. I must point out that I know nothing of what may have happened behind closed doors, if god forbids, anything happened. All that I know is that it is my duty to carry out whatever task my officer assigns to me; it has always been like that; those in higher positions who had authority were in the know; we had no misgivings or concern at that time that the task was against the law or the Canonical law (*shari'a*). We are duty bound, in the ministry, to follow the instructions and to do any task assigned to us as best as possible.

Statements by the same person on Feb. 24, 1999

Abdollah Assadi, father's name Abbas, born in 1959, holder of birth certificate n° 9025 issued in Varamin; substantially identical [to the above] statements in different words. On Nov. 21, pursuant the established procedure my superior informed me and the other operative brothers that we should go for a mission the full description of which, he said, we were to be given on the road. This was done on the road and we were fully briefed. We arrived near Forouhar's house around 22h30; Brother Sadegh [Mehrdad Aalikhani] who was the team leader arrived too and gave some explanation; we entered the house after we rang the doorbell, and the assassination was carried out. It is worth reminding that the order to execute the job was announced to us pursuant the chain of command, i.e. via the executive officer and the managing director and if god forbids there was any ill intention, it came from people at the top; for security reasons we were not allowed to ask for a writing instruction or scrutinize the instruction. Someone had given an instruction, it had always been like that. The order was notified from above, then through a hierarchy, i.e. via the managing director and then the executive officer was notified to us and we were bound by duty to carry it out. This procedure is even set out in the organizational chart.

Initial Statements by Ali Ahmadi known as Nazeri (assumed name in the organization and for administrative purpose); also known as Omid Hamidi (a fabricated name)

Pages 851-853, State Assassinations File.

Omid Hamidi, son of Ali, born in 1969, holder of birth certificate n° 2755, employee (bachelor's degree holder), operative agent.

After being informed by Reza Roshan (Reza Goudarzifar) my colleague brother Moussavi (Seyed Mostafa Kazemi) informed me that there was a mission to be executed. We held a meeting in which Moussavi (Seyed Mostafa Kazemi), Sadegh (Mehrdad Aalikhani), Reza Roshan and myself were present. Like previous meetings held for other elimination cases, we discussed the specifics of the case. I had some questions which I asked Mr. Moussavi; one question was about the identity of the person who had given the instruction for those two. He replied ● is in the know and the supreme leader (seyed ali Hosseini khamenei, the elected leader of the Assembly of Experts) had issued the religious edict but we were asked not to mention it anywhere, because, they said, if the mission failed that would be a hard blow to the supreme leader and to the establishment. ● would reach me and Roshan (Reza Goudarzifar) through Moussavi and Sadegh. Once a job was done, Sadegh would inform Moussavi of the completion of the mission over the phone. Sadegh handled communications.

Question: You were an employee in 12th Department [12, 13, 14 are likely to be sectors within the ministry]. Why did you not take action within your own hierarchy?

Answer: In the Qadir Project [that was the operation involving the assassination of members of Mojahedin Organization, of left-wing groups and of other opponents of the regime) which had been carried out previously, I was involved in that project; I carried out the instructions. That was known to Departments, I mean [Mr. Kamali] they knew that I had served in the 13th and 14th Departments; I had worked with Security Department and *Haji*¹ Shafiyee was aware of my collaboration with the Security Department. He knew that I was responsible for planning the eliminations and executing the plans. Haji Shafiyee was aware of my collaboration... That kind of mission had always been effected that way, in the past as well as at present.

Initial Statements made by an assassination agent operating under the assumed name of Mehdi Zolfaqar [named Mehdi Zolfaqari elsewhere], son of Hossein.

Dec. 24, 1988, page 854, State Assassinations File.

Mehdi Zolfaqar, son of Ahmad, born in 1968, holder of birth certificate n° 1202 issued in Arak, employee of the ministry [of intelligence]. "I went to the house of D F pursuant to the order issued from top authorities; it is the nature of the work: orders issued from high authorities were to be executed without question. We left the premises on the dot of 11h00 p.m. after the job was done and that was done in November 21st. I know nothing about [the assassination of] Pouyandeh and Mokhtari. I must say that whatever I have done to date, in whatever circumstances, I have done it to please god only, and I hope that I have pleased god. Before we carried out the order, we were waiting for the go ahead signal outside the house; it was decided that two of the brothers would go first to their encounter, that once the door was open we shall all walk in. That is how we proceeded.

¹ Title used to refer to a Muslim man who has travelled to Mecca as a pilgrim.

Two brothers walked in to the house accompanied by other brothers, finished the job and then, one by one, we left the premises.

Initial Statements by Ali Safayee (assumed name: Mohammad Hossain).

Jan. 3, 1999, page 858, State Assassinations File

Mohammad Hossain Hossaini, son of Javad and Maryam, born in 1966, holder of birth certificate n° 110 issued in Tehran, employee of the ministry [of information]

... there is a work hierarchy in the ministry of intelligence.....elimination tasks were instructed by the superior persons at the top; the head of the Department and the managing director were always in the know, so were the people at the top; we realized that from their later speeches; it came through that they were aware; we carried out our missions as usual because we are an operation team...a few days before eliminating Forouhar and his spouse, the head of the Department talked to me; he said that he and the managing director worked together and the people at the top were aware that I and two three other brothers had been to the location and had identified the house; in Nov 21, the head of the Department and other brothers proceeded to the location as required by the procedure; the project team leader also came and it was decided to go ahead with the plan that very same evening. We entered the house at 10 p.m. The targeted subjects were eliminated according to the instruction; I am not aware of other subjects [Pouyandeh and Mokhtari]... We always undertake these tasks to please god, and we always start the operations in the name of *Hazrat-e Zahra* (the daughter of prophet Mohammad).

July 5, 2000, page 1284, State Assassinations File

Ali Safayee: I , Brother Moslem (Abolfazl Kand), and Brother Fallah (Morteza Abbasi) accompanied Mrs. Parvaneh to the second floor. After an routine inspection, Brother Fallah ordered to proceed; I held her neck and mouth, Brother Moslem held her hands, and Brother Mostafa Qorbanzadeh came in with a napkin soaked in anaesthetic-inducing substance; Brother Ali Mohsen (Mostafa Nowrouzi Known as Mohseni) stabbed her several times.

<https://freedomvatan.blogspot.com/search?q=%D8%A8%D8%B1%DA%AF%D8%B2%DB%8C%D8%AF%D9%87+%D9%82%D8%AA%D9%84%D9%87%D8%A7%DB%8C+%D8%AD%DA%A9%D9%88%D9%85%D8%AA%DB%8C%D8%8C+%D8%A8%D8%AE%D8%B4+%D9%BE%D9%86%D8%AC%D9%85>

Details of chain assassinations (Dariush Forouhar, Parvaneh Eskandari, Pouyandeh, Mokhtari): confessions of Mehrdad Aalikhani.

Informer: the chain assassinations file.

Revelations by *Marz-e Porgohar*

Excerpts of the State Assassinations File: Part V

Statements by Mehrdad Aalikhani delivered while under interrogation

Interrogation date: March 29, 2000

On his role and others' in the state assassinations (chain) in the Fall of 1998

Grammatical and spelling errors in the text have not been edited.

Brackets have been added by *Marz-e Porgohar*

Original names and the background of some of the persons may be found in the lists (A to E); for technical and/or security-related terms please refer to the glossary.

Assumed name: Sadeq Sadeq Mahdavi

Fake name in the initial interrogation: Jamal Rezaie

Employee of the Security Bureau of the Left, in charge of managing the New Left

Born in 1961, son of Ali Asqar and Maryam

Holder of birth certificate n° 4520

Education level: End of high school diploma

Has been in the employment of the ministry since Nov. 3, 1982

Page 1107, State Assassinations File

Statements by Mehrdad Aalikhani

Interrogation date: March 29, 2000

You have been charged with having ordered the assassinations. State any explanation you may have.

Mehrdad Aalikhani: Mr. Seyed Mostafa Kazemi [Moussavi] had said, on Nov. 9, 1998, to accompany him to visit Dorri [*Hojatoleslam* Qorbanali Dorri Najafabadi, the then minister of intelligence]. The discussion was, among other things, about handling certain individuals. Mr. Moussavi was the deputy of Security Department and in charge of the Bureau of Investigation and Strategic Studies². In fact his field was to determine the policy and the objectives for those in charge of the organization.

At the time I was in charge of the Division of the New Left. on Nov. 12, 1988, around 05:00 p.m. Moussavi called and said: "on Nov 13 [1988] at 09:30 a.m. I shall be waiting for your near the residence of the minister [of intelligence]; we shall go to meet with him together". We went to the minister's house as scheduled. The discussion went on until

² معاونت بررسی ها و امور استراتژیک، اداره کل بررسی ها و امور استراتژیک

10:40 a.m. Mr. Moussavi started with the *Monafeqin*³; then I took over and continued. The conversation turned to the democratic republicans that encompassed new groups with leftist tendencies, nationalist and religious groups, nationalist secular groups, the nationalist republican organization which was secular, the organization of the socialists, individual left-wing activists and the democrats, the critics inside the system; I explained the view points of those groups and concluded with the day-to-day ongoing matters related to those groups. Mr. Dorri said that the "Security Department did not work effectively. The Security Department is not about general intelligence", he said. "*Haj* Hamid [the then head of the Security Department] has dropped everything, he is not fit for the job. Mr. Khatami was of the opinion that Khalil (the then deputy of counter-espionage Department) took charge of the Security Department. We appointed Mr. Sarmadi and he turned out to be as is. Insiders and outsiders are against the regime; they are all in the arena and the main players are these insiders. They say what others say in a much harsher and alarming language. I am anxious now the *Khordad* newspaper will be republished. We have all become observers. They intend to seize the people. That is what Montazeri did. I reasoned so much with him [it was said, apparently, that he had cried in his presence]; to no effect. Now, some people, like Mohsen Armin have come on the stage; nobody knows how that will all end. Mr. Hashemi is satisfied that relations between Khatami and the supreme leader has improved and advised that they met more often".

Mr. Dorri [*Hojatol-eslam* Qorbanali Dorri Najafabadi, the then minister of intelligence] took note of almost everything I said in that meeting; apparently after I and Moussavi were arrested [Dec 30, 1998], during the interrogation by Niazi [*Hojatol-eslam* Mohammad Niazi, head of the Judiciary Organization of the Armed Forces in charge of handling the state assassinations file] of Dorri [the intelligence] the minister had passed on the notes he had taken to him and they were attached to the file. Anyway, it was decided that the collective elimination plan of the prominent secular figures inside the country should be pursued within the framework discussed in that session, and that going forward, i.e. after Nov. 13, 1998, Mr. Moussavi was to report directly to Dorri on the-said operations; in effect I was the link between Moussavi and the field operatives and I was to report immediately upon the completion of each operation.

I did not order the assassinations. None of the persons who commissioned the murder of the people named above was in my team, organizational-wise speaking. My position was not sufficiently high to authorize me issuing an instruction to murder someone.

Dariush Forouhar was murdered after he was stabbed in the chest by Mr. Ja'farzadeh [employee of the Security Operations Bureau]. Ja'farzadeh was subordinate to Mohammad Azizpour [Azizpour was in charge of the Security Operations Bureau]; Azizpour was subordinate to Majid Rassouli [Rassouli was the Managing Director for Operative Support in the Security Department]. Moussavi was the deputy director of the Security Department, therefore Mr. Hamid Rassouli had accepted the instruction and announced it to his subordinate, i.e. the Operations Bureau.

³ Members of a terrorist group called the Organization of *Mojaheddin khalq* referred to by the establishment as *monafeqin*, meaning the hypocrites.

The same goes with the murder of Parvaneh Eskandari. She was murdered by Mr. Mohseni. Mohseni worked under Mohammad Azizpour. Like Ja'farzadeh, Mohseni acted upon the instruction of Azizpour. In any event, considering that Azizpour had received the instruction to carry out those two murders from Hamid Rassouli, and that Rassouli had received the instruction from Mossavi. I could not have instructed the murder of Mohammad Mokhtari and Pouyandeh; they were murdered by suffocation by Reza Roshan (Security Department employee). It was Reza Roshan who tightened the rope and killed them. Reza Roshan was not my subordinate and has no function-wise connection with me. Reza Roshan participated in those operations on the order of Moussavi and committed those two murders under Moussavi's instruction.

Rassouli used to do even a simple administrative tasks only after he had seen the signature of the managing director [i.e. Mr. Mohammad Sedaqat]. In the 90s, when Mr. Rassouli was in charge of the Bureau of General Operational Support, I encountered problems working with him. He wouldn't easily accept to do something. In relation to the murder of the four people mentioned, I asked two people to collaborate as a support staff (e.g. as drivers). One of the two was Asqar Sayyah, who was one of my subordinates in the office; he participated only in the murder of Pouyandeh and acted under orders. Mr. Moussavi is our superior and Asqar Sayyah was well aware of that. Our organizational Department is subject matter-based. I cannot give the order of killing someone on my own and without the instruction of the people at the top. The second person was Khosrow Barati, who collaborated with us in the Division of New Left. He worked as an informer for many year and unless he was had ascertained that the order had come from the minister, it was impossible that he would participate in the murder of Mokhtari and Pouyandeh merely upon my request.

I must point out that Khosrow Barati acted as a driver in the murder of Mokhtari and Pouyandeh; he also assisted the team when they placed the body inside the car and later out of the car; Asqar Sayyah was the driver of a Peugeot in the murder of Pouyandeh only and he drove the car alone [with no passenger in it][the car belonged to the Department of the General Public Intelligence; Ali Nazeri had brought it to the operation scene; because in the operations related to Pouyandeh a car that belonged to the Division of the New Left had been deployed. Asqar Sayyah drove behind that car]. Sayyah and Barati took part only in those two operations and none of them got involved on their own.

Statements by Mehrdad Aalikhani
Interrogation date: March 31, 2000

Question: Describe how Forouhar and his wife were murdered.

Answer: on Monday Nov 16, 1998 during a meeting Mr. Moussavi inquired about the persons on the agenda [i.e. the priority list for elimination]. In a meeting with Mr. Dorri on Nov 13, I had mentioned the name of Forouhar and the Party of the Iranian Nation

[the heretic nationalists], and had said that the National Front Party that had been announced heretic in the 1980s, part of them, including Forouhar, had secured the continuity of part of that party under a new political movement with a new name, who were currently present on the scene as an active opposition influence, and served as a bridge between the political activists overseas and those inside the country. I told Mr. Moussavi that Forouhar should be considered as a priority; that if we could obtain his address and other required information we could prepare the ground. Moussavi said that he would take care of that. Between then and Wednesday Nov. 18th, under the pretext of an order by Mr. Sarmadi that his Division [i.e. the division led by Moussavi] reviewed the six-month performance of all Divisions, he asked the [Right] Department make the files of the current and on-going projects available to him, and to send the person in charge of each subject to him immediately. Mr. Rahim Mohammadi [responsible for monitoring the Party of the Iranian Nation] presented himself to Moussavi with a number of binders [containing files and documentation collected in relation to the-said party]. Moussavi asked him to leave the binders with him for the time being; however while talking to Rahim Mohammadi he asked detailed questions about Forouhar; he then gave me the address of Forouhar in Hedayat Street and indicated that the party's workplace was on the first floor of the residential building where he lived; he also briefed me about his meetings and work schedule. Mr. Moussavi had obtained sufficient information from Rahim Mohammadi; starting from Nov. 18, he insisted that it was not necessary that I attended each and every task in person; that it would be more expedient that I gave the addresses to the operations team to pursue the job at hand. On Wednesday, Nov. 18, around 07:00 p.m. I and Asqar Sayyah met Azizpour in *Meydan-e Ekhtiarieh*, and I passed on Forouhar's address to him; I also passed on to him a fabricated court order: this was a forged document made on the printed stationery of the old revolutionary prosecutor's office bearing the seal of the authority. We kept and used that kind of fake printed stationery in our office. All sealed. We had done that for many years. This court order was devised by Iraj Amouzegar, a staff in the Division of the New Left, who worked for me. The plan was to have a team of the Department of Security Operations, led by Azizpour, monitor Forouhar's house with a view to abduct him when he leaves the house if the occasion came by, and to inform me immediately to transfer him to the house of a collaborator [Navid Ramezani] who was not a ministry's employee, to finish him by injection. [it is noteworthy that on Sunday Nov. 15, Mr. Moussavi had asked Mr. Rassouli [managing director of the Security Operations Support] to make the necessary arrangements with the Operations Bureau so that they eliminated persons introduced to them. Mr. Rassouli, was the link between Azizpour and Mr. Moussavi. Mr. Moussavi spoke to Rassouli before he met with Mohammad Azizpour at 04:30 p.m. in *Jahan Koudak* expressway, on the opposite side of the *Shahid Keshvari* sport centre. Moussavi came to my office around 04:15 p.m.; together we went to the meeting place. We met Azizpour in his car. Moussavi first inquired whether Rassouli had talked to him. He responded in the affirmative. Moussavi said "we have decided to hit a number of people; going forward Sadeq will be in charge of making the necessary arrangements [Sadeq is the writer of this text, Mehrdad Aalikhani]. Do whatever he tells you to do. From that day, i.e. Nov 15, the Security Operations Bureau was expecting the addresses and information about the subjects. Mohammad Azizpour had placed a surveillance team of his men at Forouhar's address starting on Thursday Nov. 19. On Saturday Nov. 21, 1998

too they started the surveillance mission in the morning. Moussavi met me on the same day. He inquired about the outcome. I met Azizpour. He reported that since Thursday, Forouhar had been sighted outside his house only once but that he had stayed in the neighbourhood and abduction had not been possible. He said that his team was still on-site. I reported the outcome of the meeting with Azizpour to Moussavi. Moussavi said: "it is not essential that they wait outside the house. They can go in and finish him and his wife. They do it today", he said. I said: "it is impossible to eliminate two persons at the same moment with injection. It will be known". Moussavi said "they should go in today and stab him and his wife. No more waiting. They should finish the job today". He insisted once, twice, that killing Forouhar without his wife is no good. 70% of what they do is done by his wife. I met Mohammad Azizpour again on the opposite side of the same sport centre. I told him about Moussavi's viewpoint. Mohammad Azizpour said: "we shall do as he said, but you must be present".

We agreed to meet at 09:30 p.m. Also we agreed to meet with Khosrow Barati, Iraj Amouzegar, Asqar Sayyah, Amir Akbar [these were the staff of the Division of the New Left around 09:00 p.m. near *Marmar Hotel*. It was my idea that while Azizpour's men were busy killing the two, these guys search and collect any useful party-related document and material to be taken with us for intelligence collection. Between making these arrangements and the execution of the plan, some work-related matter came up accidentally. Therefore we agreed to meet at 10:30 p.m. on the south side of *Amir Alam Hospital*. I arrived at the meeting place as scheduled. Azizpour, Fallah and Moslem were there. Fallah [of the Operations Bureau] said it is late tonight and suggested to postpone the plan. Azizpour said we will finish tonight. Mr. Mussavi had told me [Sadeq] on Saturday afternoon that I should call him when the job was done; that he would keep his mobile phone on and would be waiting for my call. I inquired for an update on the site's condition. Moslem said: today his wife had left the house in a Renault. He had taken note of the car's registration number and had written it on the palm of his hand. I told the three persons standing with me that we must try to finish the job that night; that shall approach them as the agents of the criminal investigation Department of Police, and we shall announce to them that we are there to investigate the car's registration documents. Moslem said I know how to talk to Forouhar. I have spoken to him in the past, he is very polite and we must talk to him respectfully. We agreed that Moslem and I shall present ourselves first, and then the rest of the team would enter the house. [As there was not sufficient time, we decided not to take the personnel of the New Left with us into the house; as finding them near the house and explaining the plan to them required time; besides Azizpour was not favourable to the idea of having anyone, other than his own men, inside the house]. The conversation with the operations team took about five minutes. Then we proceeded. Once in their alley, we waited about five minutes; there was a lady at the door of their house. Moslem rang the doorbell. Mrs. Forouhar responded through the security camera. Moslem greeted her very politely and introduced himself: "My name is Rezaie, from the Criminal Investigation Department of Police. There is a problem in relation to your car. I need to see Mr. Forouhar for a few minutes", he said. She replied: "He will come down". 6 to 7 minutes later, nothing happened. Moslem rang the doorbell again. Mrs. Forouhar responded. Moslem said: "He did not come". Mrs. Forouhar said: " he was getting dressed. He will come". At about 10:50 p.m. Forouhar

opened the door. We greeted him. Moslem asked: "is this the registration number of your car?" Forouhar didn't know the car registration number from memory. The car was parked behind him in the courtyard. He checked the number and confirmed. Moslem presented an official order he had with him [possibly issued by the police department] and said: "we would like to see the car documents". Parvaneh was standing on the stairway, listening. Forouhar called his wife and said: "Bring the papers for the gentlemen for their inspection". He invited us to go in immediately. I and Moslem entered and left the door open so that the others could follow us in. Fallah entered the courtyard before we had reached the staircase. He told me that the next door neighbour has noticed our coming us through the window. Later we realized that he was wrong. I suggested that we wait a bit before doing the job so that if anyone arrived there won't be a problem.

Forouhar took me, Moslem and Fallah to his study. He sat behind his desk. Moslem sat on the chair near the desk, I sat on the opposite side and Fallah on my right. Mrs. Forouhar took a chair near the table down the room and was observing us carefully. Moslem started: "a theft has been reported with your car. Other than you, who has been using the car?" Mrs. Forouhar replied: "this car has not been made available to anyone. I use it". Moslem said: "is it possible that someone has used it without your knowledge? have you made it available to someone for some purpose or left it in a garage for repair?" Parvaneh said: "the car was in a garage three months ago. We are not aware of any possible use." Moslem said: "the theft that has occurred involves an object of national value"; he then added "it is a very serious matter". We all looked at each other. Moslem had said what he had to say. I told Forouhar: "as my colleague explained, we have disturbed you because of the importance of the matter; of course we are in no doubt that you and your family had no direct involvement with the matter. But in any event a file has been opened and we are required to make an investigation; as a result, a search order has been issued for the house." At that moment, Moslem produced the fake order and handed it over to Forouhar as I was speaking. Forouhar read it carefully. I told him: "undoubtedly, the object is not in this house and such a search is not becoming to a prominent person like you, a national figurehead in Iran; but having a report of the house search in the file is a necessity [because, at the end of the day, you are the owner of the vehicle]. Forouhar said: "That is fine. Do your search". I told Fallah: "You start from upstairs with Mrs. Forouhar". Fallah left the room in the company Parvaneh and they went to the upper floor. Other operative agents had now come to the courtyard. When Parvaneh went upstairs, they entered the building one by one to join Fallah. Moslem left the room. I started chatting with Forouhar. Fallah discreetly signalled to me to bring Forouhar to the room on the opposite side [the drawing room]. I asked Forouhar if we could go to the drawing room. We walked into the drawing room as we talked. Fallah signalled that we returned to the study. Now it was about 11:30 p.m. I asked Forouhar that we returned to the study. The operative agents had put a chair at the entrance of the door near the door. We led Forouhar to sit on that chair and I stood on the opposite side. Everything had been prepared in advance. All of a sudden, Hashemi [Hashem] held the anaesthetic-inducing substance before his mouth. The walking stick fell out of his hand. They held his hands. He passed out immediately. Mohammad Assnaa'ashar [of the Security Operations Bureau] asked me to leave the room so that I would not see the face of the person who was going to stab Forouhar to death. I left the room and went upstairs.

I saw the spouse of Forouhar, she had blacked out; Safayee [an operative agent] held her head in his hands. Apparently, Safayee had assisted Hashem in inducing the blackout. When Hashem had descended to deal with putting Forouhar into sleep, Safayee had taken over as they had already started with Parvaneh. Suddenly, I saw Fallah [the team leader] with two knives; in the same position as Safayee was holding Parvaneh's head on his knee Mohseni [an operative of the Security Operations Bureau] took one of the knives from Fallah and started stabbing Parvaneh Eskandari in the chest. I returned to the first floor. I saw that Forouhar too had been finished on the same chair. He had been stabbed to death [by Ja'farzadeh, of the Security Operations Bureau].

Around 11:40 we were all done and it was time to leave the premises. Participants in this operation were: Fallah, Mohammad Assnaa'ashari, Mohseni, Safayee, Moslem, Hashem, Ja'farzadeh, and Azizpour was at the end of the street together with the staff of the Division of the New Left.

After the assassination of Forouhar and his wife, I met with Azizpour and the agents of the Division of the New Left near the gas station in *Qarani Street* before we parted. As Mr. Moussavi had required earlier to be informed, I called him on his mobile phone and informed him that the job was done. He asked immediately: "both of them?" I said "Yes". He asked "definitively finished". I confirmed in the affirmative. He said: "Come to my house [he meant in front of his house] immediately. It was nearly 01:00 a.m. I said "it is cold. I am on a motorbike. Let us meet tomorrow". He said "no, you come right now". So we agreed to meet that night to report to him. At around 01:20 a.m. I arrived at their place [located in the *Farmanieh neighbourhood*]. He was waiting for me on the street. We crossed the street, for 20 minutes I reported what had happened in detail. He even asked: "who stabbed them?", I replied "I didn't see who stabbed Forouhar, but Mohseni stabbed his wife".

Summary of the above-mentioned operations

Participants

- Sadeq : employee of the Security Department- Bureau of the Left - the Division of the New Left- Liaison agent of Mr. Moussavi
- Mohammad Azizpour : in charge of the Bureau for Security Operations - instructed his staff to carry out the two assassinations described here above
Leading the team outside the house
- Moslem : employee of the Security Department- Bureau of General Operational Support - Operations Bureau
- Safayee : employee of the Security Department- Bureau of General Operational Support - Operations Bureau
- Mohammad Assnaa'[ashar] : employee of the Security Department- Bureau of General Operational Support - Operations Bureau
- Hashem [Hashemi]: employee of the Security Department, in charge of inducing anaesthesia
- Mohseni : hitter of Parvaneh Eskandari

- Fallah - employee of the Security Department- Bureau of General Operational Support - Operations Bureau - Team leader
- Ja'farzadeh - employee of the Security Department- Bureau of General Operational Support - Operations Bureau - hitter of Dariush Forouhar
- Sadeq [the writer of this text: Mehrdad Aalikhani] : working under Moussavi in these operations and undertook the following duties:
 - delivered the address and information about Forouhar from Moussavi on Nov. 18, and passed it on to Mohammad Azizpour
 - Made available to Azizpour a printed form related to the arrest and house search sealed with a forged seal of the authority
 - Devised the scenario for entering the house of the victims
 - Sadeq accompanied by Moslem entered the house of Forouhar and prepared the ground for the other team members to enter the premises
 - Keeping Forouhar busy by talking to him [while the operative agents were putting Parvaneh Eskandari to sleep]
 - Assisting in leading Parvaneh Eskandari to go to the top floor
 - Leading Forouhar to sit on the chair
 - Reporting to Moussavi over the phone and then in person at 01:30 a.m.

Statements by Mehrdad Aalikhani
Interrogation date: Dec. 14, 2000

On Nov. 30, 1998 Mr. Moussavi meets with Mr. Dorri to report about the assassination of Dariush Forouhar and his wife. After the meeting, Moussavi told me: "For now you concentrate on the "kanoon" they were on the priority list for that work [he meant ⁴ assassination". Moussavi insisted that we should start as soon as possible. On the same day, Moussavi went to the house of Mr. Haqani [the managing director of the Department of the General Public Intelligence]. Explanation: pursuing the intelligence gathering in relation to cultural figures including the Writers Association was the task of the Department of the General Public Intelligence. Mr. Moussavi discussed the elimination plan with Mr. Haqani and asked him: would it suffice that I say, or is it necessary that Dorri says too? Haqani replied: it is sufficient that you say. Thus they agreed that Haqani would start collaborating with us. Haqani had said that he was able to make available to us vehicles and personnel from safe houses, and he did so. I delivered seven tomes of files related to the most important active members of the Writers Association including Golshiri - Mansour Koushan - Ali Ashraf Darvishian - Sepanloo - Mokhtari - Pouyandeh. I sent the equivalent of 40 tons of documents to Mr. Moussavi via Asqar Sayyahi [Sayyah]. Moussavi placed the files under the desk where he kept his telephone. But he returned them later and said: "It is not necessary to send files. All members of the

⁴ کانون نویسندگان ایران The Writers Association of Iran

consulting assembly⁵ will be included in the elimination plot. You can start with whomever you like."

We agreed to start with the most important ones. We had obtained Mokhtari's telephone number from one of the informers in the Division of the New Left. His assumed name was Dariush. We agreed to start monitoring the subject's until Dec. 3, 1998. I informed Mr. Moussavi and fixed an appointment with Azizpour. He objected and said: "you must try to do this job with Mr. Haqani's division involved and in coordination with Roshan".

We had scheduled an appointment for the morning on Dec. 3, 1998 in *Africa Street* - opposite the gas station [between *Esfandiar Street* and *Said Nasser Street* or *Alavi Street*] with Azizpour and his operatives, Reza Roshan, Amouzegar and Khosrow. Khosrow entered one of the streets, possibly *Esfandiar*, and fixed false registration numbers on the taxi. We then proceeded toward Mokhtari's house. We encamped on the corner of the [Saeed Nasser or Alavi] street. Azizpour had brought along two cars with operative agents.

At about 05:00 p.m. Mokhtari appeared round the corner, walking from the north towards the south on *Africa Street*. Nazeri and Roshan had left for the prayer of the evening. Therefore I called Nazeri immediately and informed him that the subject had left home. I asked him to return quickly with Roshan. Mokhtari had left his house to do some shopping in the neighbourhood. It took almost 20 minutes. He was returning home when Reza and Ali arrived. I asked Khosrow to park the taxi in a corner. He did accordingly. Reza and Ali followed in the footsteps of Mokhtari behind him. Khosrow took the wheel of the Peugeot and drove northbound. I was sitting next to him in the passenger seat. One street before his house (on the right of the street) Ali and Reza stopped him, pretended that they were the staff of the prosecutor's office and got him in the car. He was seated on the back seat, between Ali, on the left, and Roshan on the right.

We had coordinated with Nazeri at the same time, around 01:00 p.m. on Dec. 3, 1998, to use a space used for administrative purposes of *Behesht-Zahra*⁶; Nazeri was in charge of the security personnel at *Behesht-e Zahra*.

Roshan, Nazeri and other operatives involved in the Al Qadir project [the execution of the *Monafeqin*] before the start of the operations in the Fall of 1998, had used those premises regularly. We decided to use the same location for the assassination of Mokhtari. We drove through *Hemmat Expressway* to reach the *Behesht Zahra* expressway. It was a long journey. On the road, I started talking with Mokhtari about the Writers Association. When we arrived the destination, Roshan asked him to close his eyes before he got off the car [during the journey we had asked him to keep his head down so that he could not make out where we were going to].

We entered the building. In the first room, they asked him to sit on the floor. Roshan and Nazeri handled everything. They were very professional and mastered the situation.

⁵ This assembly is the managing body of the Writers Association of Iran جمع مشورتي كانون

⁶ The largest cemetery in Iran located in the south of Tehran.

Nazeri rapidly took a rope in the cabinet inside the room, took some white cloth, tied his hands behind his back and blindfolded him; he put the rope around his neck, had him lie on his stomach and pulled the rope for four to five minutes. Meanwhile, Nazeri was holding his mouth with a piece of white cloth to prevent the blood spilling on the floor or any noise being heard outside.

By inspecting the nails they announced him dead. They then drove the car near the building; stopped it in a position so that the boot was just in front of the building's entrance. I, Khosrow and Roshan put the corpse in a blanket and placed it in the boot. Khosrow took the wheel. We drove on the *Afsarieh* route; there was a side road going to the cement factory of Tehran. The sideways were deserted.

Around 08:00 p.m. we stopped the car and took the corps out of the boot. As soon as we put it down, Moussavi called. He wanted to know the result. I said: "we have just finished and are going home". Moussavi said "let us meet tonight. I am in *Apadana Residential Town*."⁷ We agreed to meet at 10:15 p.m. in that place; I reported to him what had happened in the course of the day in details.

Participants

- Sadeq : employee of the Security Department- Bureau of the Left - the Division of the New Left - Liaison agent of Mr. Moussavi
- Ali Nazeri: staff of the Department of the General Public Intelligence - Bureau of General Operational Support - In charge of the Operations Bureau
- Reza Roshan - Staff of the Security Department- Supervised the murder of Mokhtari
- Khosrow Barati - Collaborator [not employed by the ministry] - he was the driver of the car that was used in the operation.

Page 1137 - State Assassinations File

Statements by Mehrdad Aalikhani

Interrogation date: April 29, 2000

Question: Explain how Mohammad Ja'far Pouyandeh was assassinated and what role did you and others played in the murder.

Answer: After the incident with Mokhtari, and the next day after the holiday Mr. Moussavi inquired "who is next?" I replied, "if possible, Pouyandeh", because "he is a good organizer and a brave man amongst those in the Writers Association and he is

⁷ A residential society in the south of Tehran.

striving to have the Association restart its activities publicly without seeking a license from the Interior Ministry. Besides, in the consulting assembly he is good at organizing people and handling the work at hand. We have his home and office telephone number. I shall pass it on to you so that you verify them". I extracted Pouyandeh's number from his information file and passed it on to Moussavi while he was out of the office, through his mobile phone. Moussavi had announced the result to Amouzegar, who made it available to me. Also two telephone numbers related to Shirin Ebadi had been given to Moussavi; Rassouli had verified the numbers and informed us of the result.

Form Monday Dec. 7, around 07:00 p.m. I, Khosrow, Amouzegar, Amir Akbar, Roshan, and Nazeri went to the address at *Qaemmagham Farahani Avenue* [The reply to one of the queries related to a telephone number had located the address on that street]; apparently, that was his office. That day we started observing the address at 07:00 p.m. But there was no sighting of him on that evening. On Tuesday Dec. 8th, the next day, we called that number and were told that he was not working there any longer. Therefore we decided to turn our attention to the other address that was his home and was located in the *Meydan-e Enqelab, Gendarmerie alley*. In the afternoon of Tuesday Dec. 8, Roshan, Khosrow, Mehdi [informer] and Asqar took turns and kept the house under observation a few hours each. But there was no sighting of him. One of the informers in the Division of the New Left whose operation name was "Dariush" and was involved in the assassinations made a Daewoo car available to us as early as Monday Dec. 7 to be used in the operation. The car belonged to someone who owed him money; it had no valid documents. So we fabricated some documents for the car. Khosrow Barati had made some changes to the appearance of the car and had made it road ready. Upon my request, he drove this car to the vicinity of Pouyandeh's house on Wednesday Dec. 9. Upon my request Khosrow Barati had procured two pairs of fake number plates after Nov. 14. He had paid five thousand tomans to procure those number plates from someone who was in the business of making number plates around *Meydan-e 17 shahrivar*. Around 07:00 a.m. on Wednesday, Khosrow, Roshan, I and Asqar Sayyah took position around the house of Pouyandeh; we had coordinated this in advance. At around 10:00 a.m. while I, Roshan and Khosrow were at distance from the house and Asqar Sayyah was the only one on the watch, he noticed that Pouyandeh left the house. He had a motorcycle with him. Therefore he followed Pouyandeh to see where he was going. Khosrow noticed that Asqar had disappeared. He informed me rapidly of this. We agreed that Roshan patrolled the neighbourhood quickly in the hope of finding Asqar and Pouyandeh. He came back empty handed. Iraj Amouzegar's telephone was with Roshan. We waited until we got a call from Asqar who informed us of Pouyandeh's whereabouts.

After leaving his house, Pouyandeh had taken a taxi at the *Meydan-e Enqelab* and had gone to the *Meydan-e Vali-e asr*. Then he had walked on *Karim Khan Avenue*, on the right-hand side pavement and had entered into *South Kheradmand Street*. There was an institute of culture on the left hand side of the street. Pouyandeh used to go to that place once a week [every Wednesday]. Once we learned of the whereabouts of Pouyandeh and Asqar, Khosrow drove in the Daewoo while I and Roshan took our motorbikes to join Asqar. Nazeri too joined us at about 10:45 a.m. We stayed there observing the place closely until 04:00 p.m. Pouyandeh came out. He first walked towards the north. Then took a cab at the corner of *Kheradmand* and *Karim khan* and came to the corner of *Kheradmand Enqelaab*. He intended to go and meet with his publisher. They had

scheduled a meeting. After he got off the taxi, on the left of *Enqelab Avenue* [going from west to east] he started walking, stood by the newsstand, then continued to walk. Khosrow was at the wheel of the Daewoo. He drove Asqar and me to the corner of *Enghelab-Kheradmand*. From there we followed Pouyandeh on foot. Nazeri was at the wheel of a Peugeot [belonging to the Department of the General Public Intelligence] and had Reza Roshan in his car. Roshan, I and Asqar walked behind Pouyandeh. Nazeri and Khosrow followed us by car. Nazeri parked the car; I had brought along a fake printed court order sealed with the seal of the old prosecutor's office. I filled the form on the spot putting the name of Mohammad Ja'far Pouyandeh on it. Khosrow made a u-turn in breach of the rules and now he was on the right hand side of the street and was driving at slow speed alongside Pouyandeh. The rest of the team were walking behind him. I gave the court order to Nazeri. We confronted Pouyandeh in *Enqelab Avenue* at the crossroad with *Lalehzar nou*. Khosrow made a u-turn quickly and found himself on the side of Roshan and Ali Nazeri [who had now proceeded to arrest him]. They exchange two three sentences. They got him in the car, a few meters further got me in the car too. Asqar was to get into the Peugeot [of the Department of the General Public Intelligence] and to follow the Daewoo. Khosrow was driving the Daewoo, I was sitting next to him in the passenger seat, Pouyandeh was sitting between Roshan and Nazeri on the back seat. We proceeded towards *Beheshte Zahra* as planned. When Pouyandeh got in the car it was around 04h30. We were driving from the east to the west, towards *Meydan-e enqelab*. We entered *Vahdat-e eslami* Avenue, drove towards the central train station and the expressway until we arrived at *Beheshte Zahra*. On the road, I started chatting with Pouyandeh, but he was unwilling to talk. It was still day time when we arrived at *Beheshte Zahra*. We had to wait until it was dark. Half an hour after the evening call for prayer, Reza Roshan and Nazeri proceeded as they had previously done [in the assassination of Mokhtari] and finished the job. Again this time Roshan pulled the rope around Pouyandeh's neck and Nazeri held his head. At the end, Nazeri suggested to hang him for a few minutes to make sure that he had died. There was a metal frame in the courtyard of this building that was used for hanging people. Nazeri changed the rope around the neck of Pouyandeh for a longer one and we agreed that I, Khosrow and Asqar would assist to keep the corpse hanging for a few minutes. We did so. Asqar Sayyah, I, Khosrow and Roshan brought the corpse down and placed it on a blanket that Nazeri had prepared and we put it in the boot of the Daewoo. I suggested that we dump the corpse around *Shahriar*⁸. Nazeri was at the wheel. We took the expressway and reached the main road to *Shahriar*, we entered a side road on the right under the *Badamak Bridge*. Asqar was driving in the Peugeot behind us. A hundred meters further down, I, Khosrow and Roshan placed the corpse on the ground, and left it in a place so that any passer-by would notice it. When we parted, I called Moussavi and informed him that we had finished the job with Pouyandeh. He asked me to go and see him quickly. I arrived there at 08:30 p.m. I mentioned that Mokhtari's corpse had been found. I told him that while I was on the road, an informer [Dariush] had called my mobile and had informed me of the news. His friends [the consulting assembly] are of the opinion that this kind of action bore a message from the striker. We want to hit them publicly.

⁸ A city in the central district of Shahriar, in the south west of Tehran.

It is a serious matter. They are frightened. I told Moussavi no movement is possible anymore. No targeted person would get into a car any more. We must stop for a while. He consented. We parted.

Summary of the operation

Participants

- Sadeq : employee of the Security Department- Bureau of the Left - the Division of the New Left - Liaison agent of Moussavi with the operation team
- Reza Roshan: Staff of the Security Department- specialist operative - Supervised the murder of Ja'far Pouyandeh
- Ali Nazeri: Staff of the Security Department - Bureau of the Left - the Division of the New Left - specialist operative
- Khosrow Barati - Collaborator - not employed by the ministry employee - he was the driver in the operation.

Sadeq [i.e. the writer of this text: Mehrdad Aalikhani] operated under the direct instruction of Moussavi. His contribution was follows:

- Extracted the telephone numbers and passing them on to Amouzegar who in turn passed them on to Moussavi
- Coordinated the team's operatives on the day of murder
- Procuring a Daewoo car used in the operation - he procured the car through an informer in the Division of the New Left - procuring forged documents - Documentation for the car were procured upon his request
- Passed on the outcome of the address verification to the operatives
- Made available to Nazeri and Roshan a forged judiciary document used for the arrest of the subject
- Assisted in Pouyandeh getting out of the car in *Behesht-e Zahra*
- Assisted in transferring the corpse to the car boot
- Assisted in transferring the corpse out of the boot on the side road
- Assisted in hanging the corpse to ensure that the subject had died, bringing down the corpse and suggested the location where the corpse was to be dumped
- Informed Moussavi of the completion of the operation initially over the phone and then in person, two hours later

Reza Roshan participated at the instruction of Moussavi; on the day of the operation he worked under the instruction of Sadeq.

- Before the abduction of the subject, Sadeq participated in chasing Pouyandeh on Nov.8 (p.m.) and Nov. 9 (a.m.).
- Assisted Ali Nazeri to get Pouyandeh in the car under the pretext of an arrest

- Assisted in leading Pouyandeh out of the car and into the building for execution
- Tightened the rope around the neck of Pouyandeh with the intention to induce suffocation
- Assisted in hanging the corpse to ensure that the subject had died
- Assisted others to transfer the corps into the car boot

Ali Nazeri : his participated in the assassination upon the instruction of Mr. Haqani. He was under the instruction of Sadeq on the day of the event.

- Assisted Roshan to get Pouyandeh in the car
- Made available to the operation the location in *Behesht-e Zahra*
- Tied the hands of Pouyandeh and blindfolded him with the assistance of Roshan
- Held a piece of cloth on the mouth of Pouyandeh while Roshan was pulling the rope around the neck to tighten in
- Hanged the corpse
- Drove the car from *Behesht-e Zahra* to the location where the corpse was dumped

Asqar Sayyah participated in the operation at the request of Sadeq and took order from Sadeq in the operation. His undertakings were as following:

- Monitored the house of Pouyandeh on Nov. 29
- Identified the work place of Pouyandeh
- When Nazeri and Roshan arrested Pouyandeh, Asqar drove Nazeri's car and picked up other operatives
- Assisted in hanging the corpse
- Assisted in transferring the corpse to the car boot

Khosrow Barati participated in the operation at the request of Sadeq:

- Monitoring the house and the office of Pouyandeh on Dec. 8th and 9th, before his abduction
- Drove the car from the location the subject was abducted to *Behesht-e Zahra*
- Assisted in hanging the corpse
- Assisted in transferring the corpse to the car boot
- Assisted in transferring the corpse out the car boot

Statements by Merhdad Aalikhani

Interrogation Date: May 30, 2000

Page 1147 - State Assassinations File

Question - Explain in detail all the actions you took after the assassinations in the Fall of 1998.

Answer - **I had an issue** with the then head of the Security Department which had come about on Dec. 8, 1998; as a result, I decided not to appear in my work place for a few days after the assassination of Pouyandeh. Therefore, I left my mobile phone in the office on Dec. 8th. Moussavi changed his mind and decided that we should continue the assassinations on Dec. 10, 1998; consequently he tried to reach out to me; through Iraj Amouzegar he learned that I was going to meet with two informers after 07:00 p.m.; Moussavi asked Amouzegar to call the mobile phone of one of the two informers while we were meeting up and to ask me to call Moussavi. Around 10:30 p.m. as I was driving in a car with that informer and Khosrow Barati going in the direction of *Ekbatan*, a call came from Amouzegar on the mobile phone of the informer ; Amouzegar said: "Moussavi is looking out for you and has called me several times. Call him". I called Moussavi with the same mobile phone. He asked about my whereabouts and said: "think of arranging a session very quickly [he meant a session of the consulting assembly of the Writers Association]; "we must do something really big" he added. He mentioned "if we manage to do something during the funeral of Mokhtari or Pouyandeh, that would be awesome". Previously in a meeting we had in the house of Reza Roshan - that was before Mokhtari's body was discovered - I, Moussavi and Nazeri had said that once the body was discovered, during the funeral procession of Mokhtari, we could arrange for a mass shooting, or at the end of the funeral we could abduct and assassinate a few people; we had said that this could be done with the assistance of the operative teams that Ali Nazeri would coordinate. Nazeri had announced that he was ready to participate and could coordinate three teams. Mohammad Safayee, Roshan Qodrat [?], Haqani. In that telephone conversation I told Moussavi that according to the intelligence that Darius had gathered, last night, after Mokhtari's body was discovered, it was unlikely that any of them would dare leaving his house. He insisted that "you must do something". I said "I shall let you know". I spoke to Amouzegar and told him "*Haj Aqa*⁹ wants to continue the mission. He is not concerned with the problems created for us.". He replied: "He seems crazy". I said "if he contacts you, tell him you can not find me".

Moussavi attempted to reach out to me until Dec. 14. I called Amouzegar on Monday evening. He transmitted Haj Hamid Sedaqat and Moussavi's message to me. I reached out to Moussavi and we agreed to meet at 11h00 p.m. near his house. The supreme leader had mentioned the assassinations on that day in a public audience and had conceived the involvement of foreigners. When I met Moussavi, he inquired about my absence from office and said that the next day he and Sedaqat would pick me up to drive me to the office. He said "we have a lot to do". I said, I was busy with personal things. But eventually, I agreed to return to work. The next day, Dec. 15, he and Sedaqat came to our

⁹ Title used for a Muslim man who has accomplished the voyage to Mecca as a pilgrim.

house; we had lunch together and drove to the ministry thereafter, and I resumed my duties. On Dec. 16, Moussavi met Massoud Saleh in the ministry and asked him "are you the author of these assassinations?" Saleh had denied. Moussavi replied "I am". Massoud replied "I was looking out for a tip-off to collaborate." Then the two of them came to an some agreement. On that same day, Massoud reported to Moussavi the outcome of the actions that the president's office and the law-enforcement authorities had taken in relation to the assassinations. Massoud assumed the responsibility of killing the provincial writers. He had undertaken to procure his own operatives. He had also mentioned that that if the operatives needed passports, he was able to procure as many passports as necessary [the department that delivered passports was subordinate to the Department of Intelligence]. Moussavi must have met Massoud one more time because Massoud had passed on the address and telephone number of Golshiri on a piced of paper to Moussavi. Moussavi had kept that piece of paper with him until a few days before he was arrested. Moussavi met with me on Dec. 16, at 09:00 p.m. at *Beheshti Avenue* [corner of *Mahnaz*]. It was in that meeting that he told me about meeting with Massoud Saleh and asked me to gather information about provincial writers and to pass the information on to him. After Mokhtari's assassination, Moussavi had become bold and sought to throw the net wide; he invited a number of people to collaborate. Amongst them were Mostafa Tehrani [in charge of security in the Province of Khorassan], Ahmad Ebadi, Mehdi Riahi, Hamid Djallali - Akhavaan - Mohseni - Seyed Moussa ...

When Moussavi told me that he had discussed the matter with Massoud, I commented that I did not know him; that Mohammad Sedaqat [the managing director of the Left] did not regard him and Hossain Mahdavi [both personnel of a sub-division in the Security Departmen] positively. He said he had the upper hand since the Al Qadir Project. Moussavi said that he was away on a mission, that starting from Dec. 19 he would deal with the addresses; he also said "Mehdi Riahi too is ready to collaborate", "expert stabber", he added. After the assassination of Pouyandeh, on several occasions he asked for the address of the members of the consulting assembly. He said that he intended to send the wife of one of the operatives to a flower merchant to buy a few flowerpots and send them to those addresses. For the flow of the work, we decided that I and Moussavi would meet on Dec. 17 on the *Jahan-e Koudak* expressway, that I would give him the photos and the addresses of the provincial subjects, which he would then pass on to Massoud Saleh. I had asked Asqar Sayyah to provide information about Mohammad Taqi Salehpour [Rasht] and Massoud Toofan [Shiraz] and had passed on the information to Moussavi. Moussavi followed them up until Dec. 17. Asqar Sayyah was supposed to pick me up the next day, Dec. 18, so that we went to the ministry together to do some work. That day, Moussavi called me after Sayyah arrived and said Dorri wanted to see us. They had fixed the meeting for 09h30. We went to the minister's house together. The minister had visitors. We waited outside for a little while; he informed them over the phone. We entered the house and were received in the same room where we had been received on Nov. 13. The minister cast a few meaningful glances at me, insinuating that I was not welcome in that meeting. It appeared that the minister did not want to get into the heart of the matter.

All of a sudden, the minister turned to Moussavi and asked: with the on-going conflicts between the Americans and Iraq, is it not possible to do something about the *Monafeqin* in Iraq? Mr. Moussavi said: it may be an idea to despatch Hamid to Ahwaz to deal with

that; he has been hard at work here, putting pressure to find out more about the recent events. Again the minister did not want to say anything. He repeated the question: "is it possible to do something?" Moussavi replied: "that deptment has a managing director. You must discuss this with them". I said to the minister: "the issue of Haj Hamid is serious. The day before he had discussed with me from 04:30 p.m. to 07:00 p.m. He has taken the matter very seriously. In his opinion a Coup is in the offing". Mr. Dorri said: "he had been sitting right here, he said exactly the same thing and I advised him never to repeat it again." I explained that "after Mokhtari, the brain of the Association, and Pouyandeh, the organizer, we are now considering Shirin Ebadi: she has been the attorney for Yazdi, Sahabi and Peyman and is a prominent member of the Association. We intend to shot her dead". The minister said "those who were killed were not famous people. We intended and had agreed on a spectacular scenario, a bomb explosion, a mass shooting. There would have been a one-time slaughter, a one-time bereavement and that would be the end of it. Done and dusted. This continuity in assassinations has excited a lot of pressure; I am under pressure from everywhere; from the supreme national security council¹⁰, the government, Khatami. "For now, you do nothing, until after *Ramadan*"¹¹. Moussavi said: "we wanted to send some flowerpots to the addresses of some of those people presenting our condolences to them; the psychological impact would be significant; they will realize that they are within the strikers' reach". Dorri said: "do it; this is a good idea. Send the flowerpots. Do that until after *Ramadan*". Moussavi sought permission to carry out, at least, the plan for Shirin Ebadi [considering that the ground work had been completed and the preparations had been done]. The minister rose to his feet, smiled and said "leave her alone. Let her fast and pray". Moussavi stood up too. He said "those people do not fast". The minister replied: "so be it. Leave them alone until after *Ramadan*". The meeting last 20 minutes. We left the minister's house around 10:00 a.m.

Any way, upon the order of the minister, starting from that day, we stopped. On Sunday Dec. 20, around 09:00 a.m. Dorri asked the operator of the ministry [Qaemmaqam] to ask Moussavi to meet with him. He wanted to discuss the case of a *Monafeq*. Moussavi described the minister very nervous, constantly picking his beard and impatiently repeating "think of something rapidly, make up a case".

After his meeting with the minister, Mr. Moussavi said, in summary, that I should find someone ready to be despatched to Turkey to see one of the informers there who would lead him, framed in a scenario, to kill Golshiri, for instance, in return for money. Before the plan was executed, he must be arrested by the law enforcement agencies; we were to plan the scheme in a way that no trace where left behind.

I asked: "who would accept such a plan, no matter how much money you offer? The colleagues who collaborate in those operations are confident that the ministry is behind them; otherwise not even an uninitiated man would get into such headache. A person will accept this work only when he is assured that if he were caught red handed the ministry would ensure that he is not burnt. And then if he were caught, he would speak out and would reveal the truth. I know of no one who would accept such a risky mission for

¹⁰ شورای امنیت ملی

¹¹ Ramadan is the ninth month of the Islamic calendar, observed by Muslims worldwide as a month of fasting

money. In a nutshell, it is not feasible. Other than that, my mental state is so poor that I am unable to take any additional work. Mr. Dorri has to find a solution by himself". After that meeting with Moussavi on Dec. 20, Dorri, did not attend an audience with the supreme leader on that day where all directors and heads of services of the ministry had been invited. In any event, Mr. Dorri had insisted on Sunday morning, Dec. 20, in the meeting with Moussavi, that a solution had to be found quickly; that he could not seek the advice of his counselors; that we were to find a solution swiftly was vital. The next day, Dec. 21, Dorri asked Moussavi to meet with him again at 07:00 p.m. Moussavi asked me to accompany him. I insisted, he did not accept. At the end, I conceded. We met with the minister at 07:30 p.m. in his office [it was delayed because the minister was breaking the fast with Mr. Pourmohammadi and a number of other people].

We met with the minister at 07:30. He asked: "What did you do?" Moussavi said: "It is up to Sadeq to do something. He has the resources". He asked: "what can you do?" I replied: "nothing, the Turkey scenario is not feasible". He said: "if it comes to interrogations, everything shall be out. It is impossible to burry part of it. If anyone is arrested, it will become a serious matter".

I said if you decide to deliver us to Younessi don't expect me to keep my mouth shut. I shall confess to everything on the very first hours. If I were arrested red handed on the scene, I may try to save the face of the ministry, but if you deliver us to Younessi, we shall say: "the instruction came from you; and they won't give up; they would go to the end of it". In reply to Moussavi, the minister said: "at the end of the day, even if your name does not come up in the interrogation, you still have a managerial responsibility". He agreed. I said: "You expect us to tell them upon which legal or religious authority we committed those actions? Why should we not tell them the truth of the matter? Why not telling them that you ordered the murders?" The minister said: "Did I?" I said: "If not you, who else told us? Is it conceivable that such a number of people are involved in an undertaking without a formal instruction?" He said: "Don't you ever repeat this elsewhere". And then he suddenly added: "The law enforcement authorities are clear on this. They have said that Moussavi, in the ministry, has been the author of those jobs; and then they have reported the same to *Aqa*¹²'s household. It is now too late to do anything." Moussavi immediately said: "I have spoken to Massoud Saleh; to test him I can bring up this subject with him and tell him that I am discussing this with him to attract his confidence. Moussavi added "I shall give account for what you are saying".

The minister said: "*Aqa* has discussed the matter with Mr. Khatami. You introduce one or two people quickly to clear this up quickly based on the discussion between *Aqa* and Mr. Khatami. *Aqa* has asked Mr. Khatami to finish this off somehow or other." I told to the minister: "if it is a matter of introducing and arresting, then wrapping it up is not possible any more". He replied: "I have nothing to do with you". So I left the room. Moussavi came out 10 minutes later. During that time, the conversation had continued along the same line. On Dec. 23, the minister called in Moussavi again and ask him to attend a meeting where Kazem, Pourmohammadi, Shafiyee, and Khazai were present; he were to present the problem and find a solution. Moussavi went to that meeting straightaway. There he stated that the minister had asked him to do so and I did accordingly. Shafiyee

¹² *Aqa* is one of the titles used to refer to the supreme leader.

inquired whether the minister had specified each name or had given a general instruction. Moussavi replied that the minister had named the names, case by case.

The discussion then turned to whether they should inform Haj Hamid [the then director of the Security Department¹³]. The persons present opined that since Mr. Khatami would soon discuss the matter with Haj Hamid, Moussavi might as well tell him in person; that was assessed a more appropriate approach. Shafiyei told Moussavi "It is out of the question that we should arrest the personnel; that amounts to denouncing the revolution". In another meeting between Mr. Moussavi and Mr. Khazaei [private secretary to the minister] before he was arrested the latter asked him to meet with Mr. Dastqeyb and ask them that in the event the matter is pursued they issue the execution order of these people. Moussavi told Khazaei that they would not assume such responsibility, because they recently wrote a letter in support of Khatami. On Dec. 24, around 05:00 p.m., Haj Hamid called me in. I reported on the meeting but insisted that I had no operational function and that Moussavi was in charge. On Sunday, Dec. 27, in a meeting with Haj Kazem, I reaffirmed the same. Moussavi came to my office on Dec. 23 after he met with Shafiyei, Pourmohammadi, Khazai and Kazem and said: "they are looking for an excuse to fire Mr. Dorri"; "did he (i.e. Dorri) make a general comment or did he name the subjects case by case?", he asked. I said: "he named the subjects". When I met Haj Hamid, Kazem and Moin, and ... I stated that the minister had issued a special order in relation to those persons. At the end of the meeting, Haj Kazem asked me to see him in his office. From Mr. Niazi's telephone, I realized that they had been considering to arrest us before Dec. 27th, and that it was the ministry that was dragging out the process.

I returned to my office after I met with Haj Kazem. Un hour and half later, Saeed Eslami called on my mobile phone and asked me to meet him in his house at *Pasdaran* Avenue without delay. I was bewildered that under the circumstances he was asking me to see him in his house. I arrived there before the evening prayer. Saeed Eslami said: "Dorri came to my office and inquired to what extent you think [i.e. Eslami] that Sadeq is involved in those incidents. I replied that I didn't know". But I must say that I had spoken with Mr. Dorri on several occasion in the past; it did not surprise me that he would inquire from Saeed Eslami about me. Eslami is trying to convince me that until then he knew nothing of the events, and he has only become aware of my participation in the assassinations since Dec. 27 through Dorri. Although I fully trusted Eslami due to the numerous plots machinated by Mr. Dorri, I decided not to tell him more than what I had told Haj Hamid. I talked about the Nov. 13 meeting to eliminate specified people. I told Eslami that I told Moussavi, after the meeting on Nov. 13, that I was not going to get involved in that matter; but apparently Moussavi had handled the matter personally, and that as early as Wednesday Dec. 23, I had heard that Moussavi had seen a few people and had assumed responsibility for the work, but that I was in no way involved in the work, and that I have not acted upon Dorri's word.

Eslami said: "Why has Moussavi accepted? Tell him not to accept; I am sure about you; I know that you were not involved. Tell him too not to accept anything". What convinced

¹³ معاونت امنيت . وزارت اطلاعات از پانزده معاونت و ادارت كل مربوطه تشكيل شده است. The Security Department is one of the 15 departments within the Ministry of Intelligence.

me that Saeed Eslami was aware of my involvement in the assassinations was his sudden announcement of the following: "I assured the minister, I told him you do not worry about Sadeq. Sadeq has been involved with interrogations since he was 17-18. He knows his job; he knows what to do." Upon hearing that, I said: "That is not true at all. If I am dragged into the judiciary, I shall not conceal anything. It is impossible to conceal part of a story and to reveal another part; at the end of the day, I am not going to be alone. At a minimum, Moussavi is claiming that he carried out the minister's instruction issued in a meeting on Nov. 13, and I was present in there. It may be possible to postpone the matter but it is impossible to deny it.

Saeed's face turned colour. "Look Sadeq, if some day you went there, be careful. Do not bring up the past works. At least don't meddle with what was done in the past," he said. I replied: "It is not my intention to incriminate myself. But the judiciary will not let go of it if they have a cue; they'd dig to the bottom of it". Saeed Eslami got to his feet; his face was purple red; he was wearing a jogging suit. "I am going to change to go and speak with Haj Agha," he said. I left him. In any event, it appears that there were two issues that Mr. Dorri intended to bring up in that conversation with Saeed Eslami :

- To intimate that Eslami was aware of nothing until that date;
- Through Eslami [because of the affection I had for him] persuade me to deny my role in the operations or at least not to associate the matter with Dorri and to wind up the whole matter by myself.

On Dec. 28, over the phone Saeed Eslami said that he had spoken with the minister, that the minister had said : "tell Sadeq not to worry. Nothing shall happen". The next day, Dec. 29, the minister's operator called and said that the minister wanted see me. I said I had nothing to do with him and put the phone down.

On Dec.30, 1998 I was arrested by the Department of Intelligence Protection ¹⁴ and transferred to a house that they had prepared in advance. Mr. Moussavi had been transferred to the same place a few hours earlier. The next day, on Dec. 31, Mr. Niazi came to see us to explain the charges. I had asked Haj Kazem previously to be transferred to the Judiciary Organization and then to a prison. In the end I was transferred to the Heshmatieh Penitentiary Centre ¹⁵.

The prison is located in the north east of Tehran. It belongs to the armed forces and is managed by the army.

Mr. Moussavi had related all details of the assassinations to Mr. Niazi, orally and then in writing, on the Dec. 31, 1998 and Jan, 2, 1999 respectively. Mr. Niazi was relatively clear about the events in their different dimensions and had a good grasp of the subject matter. Nonetheless, he needed more precise information to decide about the fate of the remaining participants. I accepted, orally only, that I had participated in the murders , but

¹⁴ معاونت حفاظت اطلاعات است. وزارت اطلاعات از پانزده معاونت و ادارت کل مربوطه تشکیل شده است.

The Intelligence Protection Department is one of the 15 departments within the Ministry of Intelligence.

¹⁵ The Heshmatieh Penitentiary Centre is located in the north east of Tehran. It belongs to the armed forces and is managed by the army.

refused to write it down and that took days. I was certain that the information that would be useful to the people at the top had already reached Mr. Niazi via Mr. Moussavi and some of the other people - he even may have received information that went beyond what he needed to know-; my confessions, I thought, may cause trouble to many amongst the staff; therefore I refrained from describing the operations. Mr. Niazi was easy about it, no violence; he was serene and composed and treated me with affection. In fact, he had left it to my discretion and he did not try to coerce me in any way.

On January 17, Mr. Niazi came up with a number of questions related to the operations - essentially the way the operations were carried out and the circumstances under which they took place. Again I denied, in writing, that I had any role in the operations. He asked whether I would be willing to confront Dorri in person. I replied in the negative. He asked for the reason. I replied: "He is a cleric and an old man. Apparently, he has not accepted anything so far; he would do same in my presence and that would be embarrassing for him. Confronting him would change nothing, it would only hurt him. He made up his mind at the very beginning. He won't change course now. Meeting with him will not resolve our problem. Mr. Niazi did not insist. He ordered my return to the *Heshmatieh* prison. On Jan. 19, 1999, Mr. Niazi came to the prison at 08:00 p.m. He said that he had met Dorri the previous day. "I told him that Sadeq is not prepared to meet with you in person". He then quoted the minister who had said : "these lads took the bait on my word. On the day of judgement, I shall be made accountable. I didn't say that they go and kill them one by one; I said if they could bring them together in one location and drop a bomb on them, or kill them in a mass shooting. I don't mind how you want to explain this to the people". Mr. Niazi said what Dorri had told him the night before was not known by anyone other than me; that going forward, what was at stake was the clerical status of Dorri. I started crying and told Niazi: "from now on, I am ready to do anything to help him". Niazi said: "I have an interview tomorrow. I want to go on the national television to make announcements about the operations. Give me a list of what was done so that I can mention them in the interview". I said "I am ready to write up a case for that purpose that you can refer to in the interview, and that would help get Dorri off the hook, shifting the responsibility on me and one of the informers". I presented the outlines of a scenario which was very different from what Moussavi had related while in custody and which was truthful. In his interview on Jan. 20, 1999, Mr. Niazi presented that fabricated scenario and mentioned that one of the activists in the Forouhar's camp had collaborated with the operatives, that there had been a footprint of the involvement of foreigners [two Afghans], that a Volkswagen used by confectioners had been deployed for the abduction and the assassinations. He said that the operatives separated Mr. and Mrs. Forouhar under the pretext of intending to film the house and had killed them thereafter. The scenario of shooting a film was a cover up to avoid mentioning the use of the fake house search order. The next day, on January 20, I met him at 08:30 before the interview time and completed the case with some additional details. Mr. Niazi had later communicated Dorri's confessions, made on Jan. 18, to Mr Qavam, Babayi (and the interrogators who dealt with Aalikhani). After Feb. 10, the day Dorri handed in his resignation, Mr. Qavam had a word with me. At that time he was confident that the instruction had come from Mr. Dorri and was keen to find the other individuals in the hierarchy who were involved. He was of the opinion that the file was of a national concern and a serious matter; that there was a general consent in the whole establishment

that whatever had happened must be elucidated. "What needed to be done with those who had been involved at different levels of the judiciary was a matter for *Aqa* to decide", he said. In a nutshell, Qavam was saying that Dorri had been responsible and this should be made clear; I was being interrogated on the question of who, above Dorri, was in the know. I swore once, before Qavam, that I had no clue. He said "do not swear; you and Dorri who is far above you, you all have lied under oath". When my arrest warrant was being extended on May 2, 1999, I objected the extension and mentioned the confession of Dorri to Niazi whereby he had admitted that he knew about the assassinations; again on June 30, 1999 I brought that point out while I was under investigation; on that date Mojtaba Babayi who was my interrogator said that Dorri has denounced his own confession; he said that he was a minister then and had constraints; that those constraints were lifted now and that he has brought action against you [Moussavi and myself] in the judiciary. He added that once this trial was over, we were to face the action that Dorri had brought against us; that Dorri had claimed that we had caused him lose face; that he had been in prison before the revolution, that he had worked so hard thereafter, and that you caused him lose face; he said Mr. Khatami has apologized to him; he said that our deeds had led to contrary result. After May 11, 1999 it was forbidden to mention Dorri's name in the interrogations; mentioning his name in the context of the events that had occurred in the fall of 1998 had become a punishable act with a sentence that was determined at the judge's discretion. Until August 8, 1999 I would always speak the truth of the matter. Later upon the request of the interrogators [Qavam, Babayi, Niakan, Azad] I replaced Saeed Eslami name with Mr. Moussavi's name and on August 19, 1999 I introduced Saeed Eslami as the one who gave the assassination orders, and that in writing. That was the truth of the matter.

Statements of Mehrdad Aalikhani

Interrogation Date: June 28, 1379

Question: Tell us about the murder of Forouhar, Pouyandeh, Mokhtari and Mrs. Eskandari.

Mehrdad Aalikhani: After the meeting of Nov. 13, 1998 and within the framework outlined by Mr. Dorri in that meeting, it was decided that a group of secular political activists should be assassinated openly. Mr. Moussavi was designated as the person to pursue the plan of action. Mr. Moussavi was not present in any of the operations. I was designated as the liaison agent. The operatives were the personnel of two ministerial departments: The Security Department and the Department of the General Public Intelligence Department. Also, some operatives were the employees of the Security Department. From the Department of the General Public Intelligence, the participating operatives were the employees of the Bureau of General Operational Support.

Information about each individual and their position are listed below:

1. **Moussavi** - Deputy Director of the Security Department and Managing Director of Studies in the Security Department. Moussavi deployed Hamid Rassouli and

myself for the assassination of Dariush Forouhar and Parvaneh Eskandari. Hamid Rassouli was the Managing Director of the Bureau of Operational Support in the Security Department; I was employed in the Bureau of the Left. For the assassination of Mohammad Mokhtari and Pouyandeh, Mr. Moussavi deployed Mr. Haqani, Reza Roshan and myself. Each of the individuals deployed had a team of operatives who worked under their authority and carried out the assassinations. For the elimination of the four persons named above, Mr. Moussavi specifically issued the instructions to those individuals.

2. **Sadeq** - Employee of the Security Department, the General Bureau of the Left in charge of the New Left. Moussavi introduced me to Azizpour, head of the Security Operations, as his liaison agent after he discussed the matter with Rassouli on Nov. 15, 1998. I was present on the scene of all three assassinations where four people were murdered. As Moussavi's liaison agent my duties included information dissemination and communication, team coordination, and managing the operations.
3. **Hamid Rassouli** - Managing Director of the Bureau of Operational Support, the Security Department. Upon Moussavi's request, Rassouli instructed Mohammad Azizpour, Head of the Security Operations Department, to deploy the personnel of the Security Operations in the assassination of Dariush and Parvaneh Forouhar on Nov. 21, 1998. Eight employees who worked under Rassouli's leadership were assigned to the task and participated in the operations. Details of each shall be included.
4. **Mohammad Azizpour** - employee of the Security Department - Head of the Operations Bureau - He instructed seven members of his staff to carry out the two murders. The designated individuals took action accordingly. These were Mohseni [who hit Farouhar], Ja'farzadeh [who hit Parvaneh], Hashemi [induced anesthesia], Fallah [operations team leader], Safayee, Mohammad Assnaa'ashar and Moslem.
5. **Mr. Haqani** - Managing Director of the Operational Support - Department of the General Public Intelligence - Upon the request of Moussavi, Haqani instructed Ali Nazeri, Head of the Operations Bureau- Department of the General Public Intelligence to participate in the murder of Mokhtari and Pouyandeh and to make the existing facilities available to the team.
6. **Ali Nazeri** - Head of the Operations Bureau- Department of the General Public Intelligence - Upon the instruction of Haqani [his immediate superior] participated in the assassination of Mokhtari and Pouyandeh on Dec. 3, 1998 and Dec. 9, 1998 respectively.
7. **Reza Roshan** - specialist - General Security Department - Upon the instruction of Moussavi he participated in the murder of Mokhtari and Pouyandeh and was the agent of the murders [he pulled and tightened the rope around the victims' neck].

8. **Mohseni** - Employee of the Department of Security, on assignment in the Operations Bureau. Under the instruction of his immediate supervisor [Azizpour] he participated in the murder of Dariush Forouhar and Parvaneh Eskandari. On the scene of the operation under the authority of the team leader [designated by Azizpour] whose name was Fallah. He passed on the knife to Mohsen to stab Parvaneh Eskandari.
9. **Ja'farzadeh** - Employee of the Operations Bureau, the Security Department. Under the instruction of Azizpour [his direct supervisor] participated in the murder of Forouhar and Eskandari. I heard that he stabbed Parvaneh Eskandari.
10. **Fallah** - Employee of the Operations Bureau, the Security Department. Under the instruction of Azizpour participated in the murder of Forouhar and Eskandari. On the operations' scene supervised seven team members. Assigning tasks was his responsibility.
11. **Moslem** - Employee of the Operations Bureau, the Security Department. Under the instruction of Azizpour [his immediate supervisor] participated in the murder of Forouhar and Eskandari.
12. **Hashemi** - Employee of the Operations Bureau, the Security Department. Under the instruction of Azizpour [his immediate supervisor] participated in the murder of Forouhar and Eskandari. He induced anesthesia and was supervised by Fallah.
13. **Safayee** - Employee of the Operations Bureau, the Security Department. Under the instruction of Azizpour [his immediate supervisor] participated in the murder of Forouhar and Eskandari. He assisted Hashemi in inducing anesthesia in the case of Eskandari.
14. **Mohammad Asnaa [Asnaa'ashar]** Employee of the Operations Bureau, the Security Department. Under the instruction of Azizpour [his immediate supervisor] participated in the murder of Forouhar and Eskandari.
15. **Asqar Sayyah** - Employee of the Department of the Left - upon my request was under my authority in the murder of Pouyandeh.
16. **Khosrow Barati** - Informer in the service of the Department of the Left - upon my request participated in the murder of Pouyandeh and Mokhtari. He was the driver.

The following individuals had been informed of the assassination plots but were not deployed in the operations, time and context not permitting their deployment.

1. **Mehdi Ryahi** - Employee of the Department of Foreign Intelligence - General Bureau of Special Operations

2. **Mostafa Tehrani** - In charge of security in the Province of Khorassan.
3. **Massoud Sadrol-eslam** - Department of Police Force Intelligence
4. **Akhavan** - Employee - the Security Department
5. **Ahmad Ebadi** - Employee - the Security Department
6. **Seyed Moussa** - Employee - Bureau of Studies, the Security Department
7. **Mohseni** - Employee - Bureau of Studies, the Security Department
8. **Hamid Jallali** - Employee - Bureau of Studies, the Security Department
9. **Mohammad Safayee** - Employee - Department of the General Public Intelligence
- Bureau of Monitoring headed by Haqani
10. **Iraj Amouzegar** - Employee - the Security Department - Division of the New Left
11. **Amir [Omid] Akbari** - Employee - the Security Department - Division of the New Left
12. **Aziz Qaffari** - informer. assumed name Mehdi. A Bureau of the New Left informer
13. **Ahmad Afqahi** - informer - assumed name was Dariush- A Bureau of the New Left informer
14. **Shahram Nasser** - informer - assumed name was Dariush- A Bureau of the New Left informer

Mehdi Ryahi, Mostafa Tehrani, Massoud Sadrol-eslam, Akhavan, Ahmad Ebadi, Seyed Moussa, Mohseni, Hamid Jallali, Amouzegar, Amir [Omid] Akbari, informer Aziz Qaffari, and informer Ahmad Afqahi had met with Moussavi and anticipated being deployed. Some like Amouzegar, Akbari, informer Qaffari and informer Afqahi were assigned trivial tasks. Shahram Nasser was not aware of the position of Moussavi, but he was aware that I was involved in those missions and was working under the authority of a ministry's official. Therefore, there were about 30 people in the know of which 26 were in the employment of the ministry; of the informers and colleagues only four were involved. They could not have been a shadowy circle of individuals in the ministry acting on their own who took action to kill four ordinary [unprotected] citizens. If it was intended to act without authorization, religious and/or operational, it was easily feasible to take action through operatives that were not related to the ministry to avoid involving the ministry therewith [considering the security system that prevails there]. The manpower that was mobilised for those operations has been rarely seen in any other operation; the common practice is to operate with a minimum number of people lest the operation is uncovered before it has started or while it is underway. If those operations were not authorized - a scenario that naturally involved risks - it would have been unlikely that Moussavi would attempt to expand the scope of the missions to the extent he did. He had twenty years of operational experience behind him.

END OF PART V